

سیاحتِ غروب

مرحوم آقا نجفی قزوینی
به نسیم خلایق از زندگی می‌اند



سلاحۃ غروب

سلاحۃ غروب

نویسنده: سید محمد حسن قوچانی

تصحیح و تنظیم: کرمرضا خزلی

فهرست

نام و نسب و دوران کودکی آقا نجفی
رفتن به قوچان برای ادامه تحصیل
از مشهد به اصفهان
راهی عتبات عراق
اشتهار آن مرحوم به « آقا نجفی »
استادان وی در نجف
نیل به مقام اجتهاد
دوران تحصیل در نجف
قرض داشتن و مشقت آقا نجفی
تأهل اختیار کردن آقا نجفی
آخرین سالهای توقف در نجف و مراجعت به ایران
اقامت در قوچان
فرجام
آثار و تألیفات آقا نجفی
نمایه ای از عالم برزخ
لحظه مرگ
پرسش و پاسخ قبر
آشنایی با « هادی »
بررسی اعمال عمر
فشار قبر
توشه سفر

بی مهری بازماندگان
ملاقات امامزادگان و علما
گله از بیمهری بازماندگان
جدایی از « هادی »
آشنایی با « جهالت » سیاه؛ سمبل زشتیها
منزل اول بدون هادی
آسایش موقت
گوشه‌های از کیفر کردار
ورود به شهر ولایت
در شهر « محبت »
پیمودن راه باریک و پر سنگلاخ
دیدار با هادی و سفارش او
هدیه ای از وادی السلام
در سرزمین « زنا »
در سرزمین « شکم پرستی و تن پروری »
وادی زشتیها و زیباییها
در سرزمین « شهوتِ زبان »
ورود به سرزمین رحمت
جواز عبور
در سرزمین « حرص »
در سرزمین « حسد »
در نزدیکی پایتخت وادی السلام
فروزان شدن آتش عشق
شعله های آتش غیبت

انقلاب در وادی امن
شورش انتقام
دیداری از برهوت
طلب فرج و گشایش

نام و نسب و دوران کودکی آقا نجفی

حجّه الاسلام آقا سید محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی فرزند سید محمد در سال ۱۲۹۵ هـ. ق مطابق با ۱۲۵۷ هـ. ش در قریه زیبا و با صفای خسرویه (۱) از توابع قوچان متولد شده و در همان ده به مکتبخانه رفته است. مرحوم آقا نجفی در کتاب سیاحت شرق شرح احوال و عمر خود را به خط خود نوشته که در آن می خوانیم:

در زمستانی که ده ساله بودم، تمام کتب فارسی که مرسوم بود در مکتب خوانده شود، خواندم. حتی ترسل (نامه نگاری)، خطهای شکسته و نصاب و معمای زیاد و رسم الخط کم صلا و خط شجری و حساب جمل و اعداد هندسی را فرا گرفتم...

پدرش با اینکه اهل علم نبوده، اصرار داشته که فرزندش برای ادامه تحصیل همچنان به مکتب برود، ولی خود درباره ادامه درس رغبت نشان نمی داده، چنانکه می نویسد:

اوایل میزان (برج هفتم) بود که پدرم گفت: برو به مکتب.
گفتم: مکتب فایده ای ندارد، من برای تو هزار کار می کنم که بهتر از مکتب

پی نوشت:

(۱) قریه خسرویه یا خروه در چهل کیلومتری شهر قوچان از بخش فاروج و دهستان مایوان است و ۷۲۰ نفر جمعیت دارد.

باشد. مکتب رفتن برای من سخت بود و به کارهای خارجی، نهال کاری، بعد از آن به درو و دسته کشی و بعد از آن خرمن کوفتن و کاه و دانه کشیدن و آبیاری کردن اراضی در نسق جهت شخم آینده با آنکه فوق الطاقه بود، شایق تر بودم. به پدرم گفتم: فارسی خواندن و نوشتن را به قدر کفایت یاد گرفته ام با چیزهایی دیگر که در دهات بیش از این فایده ندارد و تو هم در کار زراعت تنهایی.

گفت: بیش از این حرف مزین که من هیچ به حرفهای تو گوش نمی دهم، به قول خودت خیلی بیحیا و جسور شده ای، همه علما و فضلا نفهمیده اند و تو تنها فهمیده ای؟! البته باید به مکتب بروی، عادت به بازی گوشی کرده ای. گفتم: به کدام مکتب بروم، چون آخوند گفت؛ من بعد از این مقداری که خوانده شده، نمی دانم!...

پس از مدتی گفت: باید بروی مدرسه و این کتاب را تماماً بخوانی... پدر، مزایا و فواید علم را برای پسرش شرح می دهد، گرچه خود از سواد کافی محروم بوده، ولی معلوم بوده مردی پخته و تجربه اندوخته، که بسیار مایل است فرزندش به مدرسه برود و تحصیل علم کند. آقا نجفی در این مورد می نویسد:

گفتم: دلت به حال خودت نمی سوزد، به حال من بسوزد. چون تو خود می دانی که علیل المزاج و کم بُنیه و به اندک ناملایمی روحاً متأثر می شوم و ذاتاً کم خوراک و بی رغبت به مأكولات و خوردنیهای لذیذ هستم، اگر هم نمی دانی بدان که غالب ایام تکه نانی که به بیابان برده ام، خشکیده و شب آورده ام به مادرم داده ام، که از آن لقمه ای با آن زحمات زیاد نچشیده ام، چنانچه ورزشها و هواهای لطیف و آبهای خوشگوار مرا قدری سالم نگه داشته و فقط معنی حیات و صحت خود را منوط به این آب و هوا و دیدن کوهها و چمنها و این گوسفندان و شنیدن آوازهای آنها و بلبلان می دانم و تو می دانی که من چقدر از گوسفند

چرانیدن و آمدن آنها به خانه با صدای مختلف آنها لذت می برم...
گفت: تو خود الآن مرده ای و مدرسه سرچشمه زندگانی است. « **والناس موتی وأهل العلم أحياء** ».

رفتن به قوچان برای ادامه تحصیل

بالاخره پدرم مرا که قریب سیزده سال عمر داشتم، به الاغی سوار نموده با اثاثیه مختصری آورد به شهر قوچان. به منزل یکی از آشنایان وارد شدیم، به منزل همان آشنایی که تازه از قلعه به شهر آمده بود و روز هم آمدیم به مدرسه به حجره همان که از ده خودمان بود، آن هم خیلی خوش آمد گفت و اظهار بشاشت نمود. پدرم به او گفت درس و بحث من را متوجه شود که خوب درس بخواند و ملا بشود و همه نوع خدمات را هم خواهد نمود. آقا نجفی مقدمات کامل را در مدرسه علوم دینی قوچان با همان کیفیتی که خود در سرگذشت خود (سیاحت شرق) نوشته، می آموزد.

پس از سه سال توقف با یک نفر از طلاب پیاده از راه سبزوار و نیشابور عازم مشهد شده و در مدرسه دو درب مشهد ساکن می گردد. ادبیات و سطح را تا قوانین در مشهد می آموزد، به طوری که خودش می نویسد: در آن سال در مشهد با ماهی یک تومان امور زندگی خود را اداره و مشغول تحصیل بوده است، ایام تابستان که مدرسه تعطیل می شد، در خارج از شهر در مزارع کار نموده و از راه کارگری مخارج تحصیل خود را تأمین میکرد. بعد از سه سال و چند ماه توقف در مشهد، روی اختلافی که در جریان تحصیلش با همدرسان خود پیدا می کند، از ادامه تحصیل منصرف شده و به قوچان مراجعت می نماید و بلافاصله

به قریه خود می رود و از آنجا برای دیدار خاله اش به بجنورد مسافرت می کند و در بجنورد با همفکری یک نفر از دوستان هم درسش مصمم می شوند که بروند مشهد و اثاثیه مختصر و لوازم تحصیلی خود را بردارند و برای ادامه تحصیل به اصفهان مسافرت کنند.

از مشهد به اصفهان

آقا نجفی در سال ۱۳۱۳ ه. ق، اوایل جلوس مظفر الدین شاه، بنا به نوشته خودش در سن ۱۹ یا ۲۰ سالگی با همراهی همان دوست تحصیلی اش با یک الاغ پیر که اثاثیه مختصر شان را بار کرده اند، پیاده طیّ طریق نموده و پس از عبور از شهرهای تربت حیدریه و گناباد و بیدخت و طبس، از راه ریگ و دشت و کویر با دیدن مشقّات و مرارت های طاقت فرسا وارد یزد و از آنجا به اصفهان می رسند. به محض ورود به اصفهان، در یکی از حجرات مسجد شاه و چندی بعد در مسجد عربون ساکن می گردند. نزد آخوند کاشی کتاب منظومه حاج ملا هادی سبزواری را می خواند و کتاب رسایل را از شیخ عبد الکریم گزی و حکمت را نزد میرزا جهانگیر خان می آموزد و گاه گاهی هم فقه را نزد آقا نجفی اصفهانی برادر ثقه الاسلام و قوانین را نزد شیخ علی بابا تلمذ می کرده است.

خود می نویسد: درس خارج را نزد سید باقر رفتم، در اوایل تحصیل اصفهان بسیار سخت گذشت به طوری که در شش ماه اول، سه روز گرسنه به سر برده و ناچار شده یکی از کتابهای خود را به نام کتاب معالی به دو قران فروخته و سدّ جوع نمایم...

این نوع گرسنگی و مشقّت را در راه تحصیل همواره داشته است، در اینجا

می بینیم با همه بی رغبتی که در ابتدای تحصیل به مدرسه داشته و هوای پاک بیابان و خرمی صحرا و چرانیدن گوسفند و شنیدن آواز بلبلان را بر جای تنگ و تاریک مدرسه ترجیح می داده، در این موقع چنان شیفته علم و تحصیل آن می گردد که همه مشقّات زندگی و گرسنگی و غربت را متحمل می شود و به علاوه اصرار دارد که در بی نیازی و وارستگی تحصیل نماید، حتی گاهی اوقات به فکر ریاضت می افتاده است.

روزی مصمّم می شود که چهل روز در تخت فولاد اصفهان به « ریاضت خانه شیخ بهایی » برود و روزها را روزه دار باشد و شبها را اگر بخواهد از آن زیرزمینی خارج شود، خوراکی فقط یک من برنج تهیه کرده، اولاً در آب زاینده رود تطهیر نماید و با یک تاس کباب کوچک، شبی یک سیر از آن برنج را بپزد بدون روغن و گوشت افطار نماید و هم به جای سحری باشد. ولی بعد منصرف شده، زیرا متوجّه می گردد که در اسلام رهبانیت و گوشه نشینی نهی شده است. در عین حال نسبت به مراقبت و تزکیه نفس، سخت مقید بوده، خود می نویسد: عمده چیزی که انسان را، انسان حقیقی کند و صفای باطن آرد و طلبه را چیز فهم کند، برحسب آنچه فهمیدم و تجربه حاصل شده دو چیز است: یکی ابتلاّات بدنی و حیوانی، دیگر ابتلاّات روحی و باطنی؛ به عبارت دیگر: فراق از مشتهیات حیوانی و از مشتهیات روحی و صبر بر آن و جدّ بر اخفا و کتمان آن، به رنگ جماعت بودن و از آنها نبودن و با خدا بودن و از مردم نخواستن و از خدا خواستن، بلکه از خدا هم نخواستن و سر تسلیم پیش داشتن و در مقابل چوگان حق گوی شدن. می شناسم من گروهی از اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا یعنی او را مربّی خود و ربّ العالمین دانستن و خواهش و اختیار خود را منسحب ساختن و منتظر واردات بودن و به مادیّات نظر نینداختن و همه را نامحرم پنداشتن و انس به نیمه های شب پیدا کردن و ارتکازات و وجهه دنیا را تحت التفات درآوردن و به حیطه تصرّف داخل نمودن، تا اختیار و تکوین یکی گردد.

سپس درباره آداب و رفتار طلاب علوم دینی می نویسد: طلبه باید همیشه به یاد خدا باشد و توفیق فهم از او خواهد، غذای غلیظ و زیاده نخورد، و چنانکه گرسنه بماند، صبر نماید و بی خوراکی را نعمتی داند و توفیق حق پندارد که این دهان اگر بسته شود، دهان روح باز شود و خوراک خواهد و فیاض، فیض خود را بر این مستحق بریزاند. اگر بی خوراکی نصیب ما می شد، او را عزیز می داشتیم و از رفقا پنهان می داشتیم و استقراض نمی کردیم، مگر آنکه کارد به استخوان می رسید و وقتی به سرحدّ وجوب می رسید، از بعضی رفقا استقراض می کردیم و اگر آنها عذری می آوردند و نمی دادند، خوشحالت‌تر می شدیم که تکلیف ساقط و گرسنگی باقی است... رگ غیرت چیز فهمی را داشتیم و به چیز فهمها رشک می بردیم و آخر ها را دوست داشتیم...

وقتی در یک سطر عبارت رسایل شیخ ماندم و از سر شب تا ساعت چهار از شب (چهار ساعت بعد از سر شب) در فکر فرو رفتم آخر نفهمیدم مرا گریه دست داد و اشکها به روی کتاب ریزان شد، کتاب را هم گذاشتم و با چشم پُراشک مأیوس از فهمیدن خوابیدم. سحر بیدار شدم، قبل از اینکه برخیزم چراغ را روشن نموده، کتاب را باز نمودم، آن سطر را مطالعه نمودم و به همان نظر اولی مطلب به طور وضوح و آشکار فهمیده شد.

تعجب نمودم سرشب چطور شد و در این راه همواره کمّیت فکر من لنگ گردیده بود. طلبه باید درس را بخواند، یعنی برای دستگیری و هدایت و ارشاد جهال درس بخواند که بندگان را از ورطه جهالت و ضلالت برهاند که خدا چنین طلبه ای را دوست خواهد داشت و بالاخره عالم و چیز فهم گردد. اگر به نیت مال و ریاست دنیا و غلبه بر امثال و اقران درس بخواند، تن به زحمت چیز فهمی ندهد و درصدد آن نباشد، بلکه به چهار کلمه لفاظی و صناعی که جهال را به او قانع توان کرد، قناعت کند.

و لذا کسانی که تقدّس به خرج دهند و تدلیس پیشه گیرند، ادراکات علمی

ندارند و معارف یقینی در آنها نیست و حال آنکه « **أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ** » بلکه « **آخِرُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ**، وسط الدین معرفه الله »، « **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** » (۱) **أَيُّ لِيَعْرِفُونَ**.

در اینجا مرحوم آقا نجفی از علمای متظاهر و عوام فریب تعبیر به دین فروشان و راهزنان کرده و می نویسد: اینطور اشخاص، دین فروش و راه زنانند، باید حتی الامکان دست آنها را کوتاه کرد و به این طایفه نباید چیز آموخت که سلاح به دست دزد و دشمن دین دادن است... تعلیم اینطور اشخاص بدتر از بیع اسلحه است با کافر حربی.

مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

بلکه اجازه اجتهاد به اینها دادن، و لو مجتهد هم شده باشند، بدتر از محرّمات شدید است.

آقا نجفی هنگام توقّف و تحصیل در اصفهان، اوقاتی به بیماری حصبه مبتلا می شود، شمه ای از بیماری خود را در کتاب سوانح عمر خود، شیرین و بدون تکلیف و طبیعی چنین می نویسد: تا آنکه ناخوشی حصبه مرا گرفته، بعد از ده پانزده روز دوا خوردن و عرق نمودن، حال یأس از حیات حاصل گردید. طبیب به رفیق باوفا گفت؛ اگر امروز و امشب عرق نکند، کار مشکل می شود. رفیق شوربای داغی ساخت، گفت؛ ولو بی میل هم باشی، تا می توانی زیاد بخور، بلکه عرق کنی. چند قاشق خوردم و خوابیدم، یک لحاف از خودش بود، کرباسی را هم روی من انداخت و لحاف دیگری آورد، او را هم انداخت، دو خرقة داشتم هر دو را

پی نوشت:

(۱) سوره ذاریات، آیه ۵۶.

انداخت. گفتم؛ نفسم تنگی می کند، خفه می شوم. باز دیدم نمدی دولا کرده، آن را هم انداخت. در بین آنکه داد من بلند بود که حالا خفه می شوم، یک مرتبه خودش را مثل قورباغه از روی این همه اثقال (بارهای سنگین) بر روی من انداخت، دست و پای خود را باز نموده به اطراف من، مرا محکم گرفته که نمی توانم تکان بخورم. نفس به سینه پیچید. آنچه زور زدم و تلاش کردم رفیقم را دور کنم، ضعف غالب بود، زورم نرسید. آنچه فحش و ناسزا گفتم، این احمق لجوج نشنید. گریه ام گرفت، آنچه التماس و زاری و قسم خوردن که من می میرم، بگذار به آسودگی جان بدهم، ثمر نکرد و از صدا افتادم و نفس به شماره افتاد، سر تسلیم به این عزرائیل یزدی به لاعلاجی سپردم و از خود گذشتم. «آیْساً مِنَ الْحَيَوةِ وَعَارِفاً عَلَى الْمَوْتِ». عرق آمد و آمد و آمد تا لباس و لحاف زیرین تر گردید، خُرده خُرده. گرفتگی و تنگی سینه برطرف شد، گفتم: رفیق حالا برخیز که من عرق کردم و از مردن برگشتم. گفت: برمی خیزم به شرط آنکه چیزهای دیگر را بر نداری. گفتم: سمعاً و طاعةً، بالاخره از ناخوشی خلاص و خوب شدم...

راهی عتبات عراق

سال ۱۳۱۸ هـ. ق سال چهارم توقف آقا نجفی در اصفهان بود. چون از توقف چهارساله در اصفهان ملول می شود، پس از فروش مقداری کتاب و اثاثیه مختصری که داشته، با ده تومان پول نقره به همراهی یک نفر از اهل اصفهان به نام آقا میرزا حسن که نزدش کتاب مطوّل را می خوانده است و یک سیّد روضه خوان شیرازی راه عتبات عراق را در پیش گرفته و پیاده عازم نجف می شود و

در روز شانزدهم رجب ۱۳۱۸ هـ. ق یعنی در سن ۲۳ سالگی وارد نجف می شود. آقا نجفی در بدو ورود به نجف، پای درس آخوند ملا محمد کاظم خراسانی حاضر می شود، درس آخوند را می پسندد، روی این جهت تصمیم می گیرد که در نجف برای ادامه تحصیل بماند.

اشتهار آن مرحوم به « آقا نجفی »

هنوز یک دو سالی از ورود به نجف نگذشته بود که پس از انتقال به حجره دوم که بسیار کوچک بود، دیگر نجفی می شود. خود می نویسد: من از آن روزی که علی (علیه السلام) مرا مستحقّ این حجره کوچک دانست و مرا مالک و متصرّف در آن ساخت، نجفی شدم و دوستدار نجف، به هر کجا می رفتم دلتنگ می شدم و غربت به من اثر می کرد و به زودی خود را به نجف می رساندم، کأنه وطن من است. در و دیوار نجف را بسیار دوست داشتم، بیابان نجف صحرای فقیری است نه در او باغی و نه آبی و نه سبزه ای، بلکه خاک ندارد. از خاک گچ و رمل ترکیب یافته... مع ذلک روحانیتی محسوس می شود که در باغات کربلا و کاظمین و انهار جاریه ای که در آنهاست، ادراک نمی شود. طوری محبوب شده بودم که یاد وطن اصلی را نمی کردم، بلکه کلیه ایوان ایران از یادم رفته بود.

استادان وی در نجف

مرحوم آقا نجفی نسبت به آخوند ملا محمد کاظم خراسانی سخت ارادت می

ورزیده و خود می نویسد: من به نجف به قصد زیارت آمدم، ولی وارستگی و صفا و استحکام بیان آخوند، مرا به نجف متوقف ساخت.
نزد آن مرحوم و مرحوم شریعت اصفهانی فقه و اصول و خارج را تلمذ کرده و شرح هدایه ملا صدراى شیرازی را نزد محمد باقر اصطهباناتی آموخته است.

نیل به مقام اجتهاد

در سنّ سی سالگی قوّه استنباط احکام اسلامی را پیدا کرده و به مقام اجتهاد نایل می گردد، در این مورد می نویسد: امّا مسأله اجازه من؛ یک دو سالی بعد از نجف آمدن، فهمیدم که مجتهد شده ام، غالباً در مسائل مُعنونه، رأی من با رأی آخوند (ملا محمد کاظم خراسانی) توافق داشت، قبل از آنکه او اظهار رأی کند. و فعلاً تقلید آخوند نمی کنم الا در موارد نادری که نرسیده ام استنباط کنم.

دوران تحصیل در نجف

دوران تحصیل خود را در نجف، اغلب توأم با رنج و دشواریهای زندگی می گذرانند، تحمّل بر شداید و مشکلات و حتی گرسنگی ها، تمامی آن نمودار مقام صبر و وارستگی خاصّ و اشتغال طبع و بزرگواری آن مرد بوده که برای طالبان راه علم و طریق حق و سالکان به سوی خدا، مطالعه آن آموزندگی دارد و طوری است که به مراتب یقین طالب می افزاید.

در این مورد می نویسد: در خوراک نیز همیشه مونس گرسنگی و ناداری بودم. از زیارت کربلا برگشتم در حالی که هیچ پولی نداشتم، وقت ناهار شد، رفتم حجره، میان طاقچه ها نان خشکه هایی که لقمه لقمه از سابق مانده و بعضیها بد مزه شده بود و یا خمیر سوخته بود، جهت سدّ رمق چند مثقالی خوردم که معده تا شب مشغول به آن باشد، تا چه پیش آید. همچنین در شب از آن نان خشکه ها جویده تا مگر فردا قَرَجی حاصل آید. روز خود را وعده به شب دادم و شب را وعده به روز، تا یک هفته بر این منوال گذشت و نان خشکه های بغل زده و سبز شده و گرد و خاک آلود که لقمه لقمه در گوشه و کنار طاقچه ها از یکی مانده، تمام شد و فرج و گشایشی حاصل گردید که بر من آشکار بود که این تزییقات از جانب حق است و از طرف من تسبیب اسباب هیچ وقت نبوده و من در فکر درس و بحث خود بودم و هیچ فکر خوراک و لباس نبودم، خدا را وکیل خرج خود قرار داده بودم، اگر شل می کرد و اگر سفت می کرد و اگر عسر بود و اگر... به یک حال بودم و خوش بودم.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ ای عجب! من عاشق این هردو ضدّ

و حقیقت لطف در لطف است، قهر نیست، در این مقام اسم قهر بر یک نمره از الطاف گذاشتن، فقط به اصطلاح عامّه ناس است، دواى تلخ و شور دادن پدر و مادر به طفل مریض، حقیقت لطف است، و لو بچه خیال کند قهر است. باز نوبتی دیگر چنین رخ داد، شب پنجشنبه آمدم حجره، بدون غذا و بی پول شدم، به قدر هفت هشت سیر لقمه نان خشکه در کنار طاقچه جمع شده بود. گفتم: البته تا خدا چشمش با اینهاست، کاری نخواهد کرد؛ چون اینها نگهبان حیات من هستند و اینها را باید هرچه زودتر معدوم کرد، چند لقمه در آن شب سدّ رمق نمودم، صبح که لباسهای ناشور را بردم به دریا که بشویم، نان

خشکه ها را نیز جمع کردم و با خود بردم و به یکی از سقاها دادم که به الاغ خود بدهد، چون مأکول آدمیزاد نبود. لباسها را شستم و آمدم به حجره، به خدا عرض کردم: در حجره نان خشکه نیست که کما فی السابق (مثل گذشته) آسوده باشی، حالا یا موت است یا نان دادن. چون با لسان انبیای خود فرموده: روزی بنده با حیات او همدوش و در عرض هم حرکت کنند، هیچ کدام بر دیگری سبقت نگیرد و از یکدیگر عقب نیفتند. آن روز خبری از طرف خدا نشد، شب هم به شرح ایضاً. صبح چایی گذاشتم، دیدم قوه جاذبه از کار افتاده و ابدأ میل به چایی ندارد و دلم از خوردن آشوب می کند و جیگاره ایضاً کشش ندارد و این دو چیز کانه دوای مقیی شده، هر دو را ترک کردم. هوا گرم بود، گاهی که آب می خوردم تا زیر ناف سردی آب را احساس می کردم و در آن وقت علفی و پوست خربزه و هندوانه پیدا نمی شد که سد رمق نمایم. مع ذلک قوه و رمق کماکان موجود بود، سستی و کاستی نگرفته بودم، بلکه علاوه بر اینکه قلبم خیلی روشن بود، جمادات و در و دیوار کانه می خواستند با من حرف بزنند، با آنها محرم و آشنا شده بودم و در اخفای امر خود نزد رفقای منزل، جدیت داشتم و حتی در وقت ناهار و شام به منزل نمی آمدم که اگر بپرسند کجا نان خورده ای؟! بگویم کجا یک وعده بودم و پلو خوبی خوردم و همین گفت و شنیده ها هم واقع شد.

روز سوم که غیر از آب غذایی به من نرسیده بود، خیال آمد که چون باب استقراض باز است و اگر به همین حال بمانی و بمیری یا مریض گردی، معصیتکار خواهی بود و الآن بر من واجب است جهت رفع ضرر محتمل، از این رفقا یک قران نیم قرانی قرض بخواهم. فکر این شدم که این وجوب را ساقط کنم بدون اینکه پولی به من برسد، به یک دو نفر به طور بی اعتنایی و استغنا گفتم: فلانی! یک دو قران نداری بدهی که ما یک تاس کبابی بسازیم؟ آنها هم گفتند: نه! و من به زودی از نزد آنها رفتم که تکلیف تازه ای رخ ندهد و اولی هم که وجوب

مطالبه بود، ساقط گردید و از طرف این خیال هم بیخیال خود شدم، گفتم: خدایا! حالا چه می گویی؟! من نان دادن را منحصر به تو کرده ام و حاضرم برای هر پیش آمد. تو فکر خود را داشته باش. ظهر روز چهارم دیدی از خودمان لجباز تر هم هست، دو تومان به توسط کسی فرستاد و شکم را از عزا بیرون نمودیم و هیچ مرض هم الحمد لله به ما نخورد.

قرض داشتن و مشقت آقا نجفی

هنگامی که برای ادای دین چون موجباتش فراهم نمی شود، سخت نگران و ناراحت می گردد، ناچار متوسّل شده و از راه توسل به خدا و اولیای حق موفق می شود. اینک چگونگی توسّل و عزم فطری و نهایت اخلاص و مراتب ایمان و یقین او را همانگونه که خود در شرح احوالش نگاشته و بسیار شیرین و خواندنی است، در اینجا می آوریم: زمانی قرض من که متدرجاً دو قران و چهار قران گرفته بودم از رفقا، در بین دو سال متجاوز از بیست و هفت تومان رسیده بود و من آنچه فکر کردم، دیدم به هیچ وسیله ممکن نمی شود این قرض را بدهم و از داینین (طلبکاران) - ولو مطالبه نداشتند، بلکه اظهار می کردند: اگر پول می خواهی موجود است. لکن مع ذلک - چون طول کشیده بود، خجالت می کشیدم از آنها. آنچه خودم را به کارهای دیگر مشغول، بلکه خود را به بیماری می زدم و به خود می گفتم: این همه مسلمین مال یکدیگر را صدها و هزارها عمداً خورده اند و رفته اند، من هم یکی از آنها. مع ذلک از خیال این قرض سنگین بیرون نمی شدم و همیشه محزون و غمناک که اگر غفلتی می شد و صحبتی و خنده ای واقع می شد، همین که به یاد می آمد فوراً و قهراً منقبض و اندوه تمام سراسر

وجودم را تکان می داد. یکی از رفقا پرسید: در چه خیالی؟ و چون اهل حال بود، گفتم: خیال این قرض آخر مرا تمام می کند. گفت: این قرض را کرده ای جهت امر غیر مشروعی؟ گفتم: نه، گفت: پسرا دیوانه ای؟! تو قرض کن و به همین وتیره (روش) که گذران کرده ای خرج کن و بمیر، فردای روز قیامت به گردن من، حضرت حجت (علیه السلام) که آمد، اینطور قرض ها را می دهد. گفتم: مرا چند دقیقه خوشحال کردی، لکن مالِ خولیا مرا گرفته، از خیالات آسوده نیستم. و حقیقت راست است که «**لا همّ کهمّ الدین ولا وجع کوجع العین**؛ هیچ غصّه ای مانند غصّه قرضداری نیست، و هیچ دردی مانند درد چشم نمی باشد».

از این رو، رو آوردم به ختومات مسموعه و مدوّنه و توسّلات به ائمه و پیغمبر که یک سفر در غیر فصل زیارت پیاده بودم به راه کربلا و در حرم عرض شکایت نموده، بعد از دو روز مراجعت نمودم و یک ختم چهارده هزار صلوات به اسم چهارده معصوم (علیهم السلام) در یک شب جمعه بعد از غسل و نماز مغرب و عشا رو به قبله دو زانو نشستم تا نیم ساعت به اذان صبح مانده سیزده هزار صلوات را تمام و مال حضرت حجت (علیه السلام) را به اسم گرو نگاه داشتم.

تسبیح را به سر میخی باید آویخت تا حاجت برآید و در جمعه آتیه بعد از روا شدن حاجت خوانده شود، و من دیدم تا شب جمعه آینده خبری نشد. وضو گرفتم، بعد از نماز مغرب و عشا تسبیح را برداشتم که من هزار صلوات حضرت حجت (علیه السلام) را گرو نگاه نمی دارم و می خوانم، می خواهند قضای حاجت بکنند یا نکنند، خود می دانند. و من این صلواتها را بخشیدم به آنها، مزد خواستن یعنی چه؟! یعنی بُب مطلب باز این بود که به این گذشت و مشتی گری کردن من، آنها بلکه سر غیرت بیایند و زودتر انجام مقصود دهند.

باز هم خبری نشد، رفتم بیرون، صورت قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را ساختم و با اشاره به آن صورت قبر هزار مرتبه گفتم: «**صَلَّى اللّٰهُ عَلَیکَ یا رسول اللّٰه!**»، و بعد از آن حاجت خواستم، باز نشد. بالجمله، آنچه از کتب ادعیه و

مندرجات بیاض کهنه ها و خواصّ سور و آیات قرآنی و مسموعات از ختومات برای ادای دین و سعه رزق و مطلق حاجت دیده و شنیده، معمول گردید.

اثر حاجت که ظاهر نمی شد، بر حزن و اندوه و خیالات من افزوده می شد و خیالات مشوّش تر بود و نزدیک بود دیوانه شوم. عصر جمعه از روضه برخاسته رو به صحن می رفتم و در فکر این ختومات بودم که اثری ظاهر نشد تا به در مسجد هندی رسیدم، به خاطر خطور نمود که به هر امام و پیغمبر و ولی متوسل شده جز به در خانه خود خدا، بدون واسطه با اینکه چیزدار و کهنه کار تر از همه است، توسل نجسته ام. باز به قول خودمان، هر چه هست می گویند: دود از کنده می آید، باید رفت به مسجد.

رفتم و مسجد هم خلوت و هم گرم، در پناه یکی از ستونهای عقب مسجد، قبا را کنده، از گرمی زیر سقف دو رکعت نماز حاجت و یک سوره یس خواندم و شروع به ختم « **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...** » (۱) نمودم، چون تنها بودم به هزار و دویست قناعت کردم و تا نزدیک غروب تمام نمودم. بعد از آن به خدا عرض کردم: اگر تو لَجّت گرفته که به در خانه دیگران رفته ام واللّه باللّه تالله! از اینرو بوده که آنان مقربین درگاه تو و وسیله شفا و وسایط فیض تو بودند نه آنکه بدون اذن شما، آنها کاری می توانند بکنند که بر تو ناگوار آید. بر فرض که آنطور بوده، حالا چه می گویی؟! نمی توانی بگویی از در و دیوار مسجد خواستی، فقط از تو خواستم و از قولت که فرموده ای: « **أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** » هم نمی توانی برگردی و اگر بگویی به حدّ اضطرار نرسیده، معنی اضطرار کدام است؟ دیوانه شدن و یا از غصّه مردن است که آن وقت مضطری نیست، مضطرّ کسی است که دستش از زمین و آسمان کوتاه باشد، مثل من. غرض! بهانه برایت نمانده، بعد از

پی نوشت:

(۱) سوره نمل، آیه ۶۲.

این من وردی و دعایی هم نخواهم کرد، خودت می دانی.

از مسجد بیرون رفتم، داخل صحن شدم، سلامی به حضرت نمودم، عبا بر سر کشیده ای به من رسید، هیجده قران به من داد و گفت: آخوند جهت شما داده و گذشت. من زود سر به آسمان نموده، گفتم: خدا! اگرچه شکم نیز گرسنه بود، این موقع رسید، لکن حاجتی که از تو خواستم اشتباه نشود، ادای دین بود نه شکم سیری، و آن بیست و هفت تومان پول است یکجا نه تدریجاً، که به درد قرضم بخورد و اگر خورده، صد تومان هم بدهی، حساب نخواهد شد و سر من بعد از این شیره مالیده نمی شود، کارد به استخوان رسیده.

این تشرها را زدم، اما خیلی امیدوار شدم، از همین رسیدن هیجده قران که مخارج فعلیه راه افتاد که خدا به سر رحمت آمده، قضای حاجت خواهد نمود. حالا چند روزی هم دیر و زودی بشود، نباید زور آورد، از آسمان که مسکوک نمی ریزد، لابد به کلاه کلاه نمودن، قرض ما را خواهد داد، حالا چند روزی باید صبر نمود تا ببینم در این وادی غیر ذی زرع چه دوزی و کلکی می سازد.

گوشتی گرفتم، آدمم به حجره آن شب را با اطمینان قلب و شکم سیر گذراندم. همیشه از بی پولی یک دو تومانی می رسید، سه چهار قران می دادم قند و چایی و یک دو قران می دادم و توتون اصبح جیگاره که تهیه دود و چایی را همیشه داشتم و به امر خوراکی اهمیتی نمی دادم و از این جهت وقتی که بی پول و گرسنه می ماندم، رویی نداشتم که از خدا و علی، نان و پول بخواهم و اگر وقتی هم در حرم بالای سر، که جای دعا کردن در ضمن طلب مغفرت و توفیق علم و عمل، غفلت طلب توسعه روزی می کردم، فوراً به دلم می افتاد گآنه علی می گفت: گرسنه باش تا چشمت کور شود، اگر چایی و جیگاره نکشی شکمت از نان گندم همیشه سیر است، و من از نان جو هم سیر نبودم، مع ذلک دور من را گرفته اید و اقتدای به من ادعا دارید و هیچ چیز آن شبیه به من نیست. آن وقت خجالت زده سر به زیر از حرم بیرون می شدم و لکن در حرم سیدالشهداء (علیه

السلام) که دعا می کردم اینطور نبود، هرچه دلمان می خواست به زبان می خواستیم و خجالت هم نمی کشیدیم و ترسی هم نداشتیم، چون حسین باب رحمه الله الواسعه بود.

غذای ما نوعاً در تابستان و پاییز وقتی که نداشتیم معلوم بود و وقتی که بود فقط نان دوغ بود و گاهی خرما و رطب هم جزئی بود و هفته ای دو مرتبه و یا یک مرتبه آبگوشت بود و در زمستان ناهار یک دو لقمه نان و گاهی پنیر هم جزو می شد و شب طبیح و یا آبگوشت بود، مخارج طبیح، برنج چهار پول و دو پول زغال و شش پول روغن و سه پول خرما، جمعاً پانزده پول، غالباً جهت طبیح خورش می ساختیم و خرما نمی گرفتیم و خورش، ده پول گوشت و دو پول زغال و دو پول زردک که با کارد می تراشیدیم و استخوان او را دور می انداختیم و آن زردک تراشیده را با پنج پول سکنجبین که یک استکان می شد می ریختم روی گوشت با دو استکان آب او می خشکید او را در کاسه چینی خالی جا می دادم او را خورش سه شب طبیح می کردم که جمعاً دوازده پول خرج طبیح و دو شبی شش پول خرج خورش آن بود و خرج ناهار هم شش پول بیش نبود. این بیست و چهار پول و مخارج چایی و جیگاره و نفت، روزی بیش از شانزده پول نمی شد. تماماً روزی یک قران که خرج می کردیم سلطان وقت خود بودیم. سرافراز و گردن دراز و معتنی به احدی در دنیا نبودیم، الا بکار ساز و این نه از آن تکبر مذموم است و در سال مخارج سلطنتی ما سی و شش تومان بود بدون پول لباس و ابریق و شربه آبخوری و حصیر حجره و سرداب و کوره غذا پزی و کاسه سفالی و شیشه فانوس و استکان که گاهی شکسته می شد و حمام و سر تراشی. سه تومان لباس که می گرفتم شش سال با او به سر می بردم که پیراهن در آن اواخر عمرش فقط همان جلو یاخن می ماند چیز دیگر نداشت و همچنین زیرجامه که ساتر عورت بود و قبا و عبا را ستار العیوب اسم گذارده بودیم که در هر سالی پنج قران لباس لازم بود و پنج قران هم اشیای دیگر که اسم برده شد و سر تراشی

دو هفته یک مرتبه و مرتبه ای ده پول، ماهی نیم قران سالی شش قران و در شش ماه تابستان نمی رفتیم به حمام؛ حوض مدرسه حمام ما بود، یا شط کوفه و شش ماه دیگر هفته ای ده پول حمام ماهی یک قران دو سال شش قران، جمعاً دوازده قران و جمعاً مخارج در سال، سی و هشت تومان و دو قران بود. پولی که به ما می رسید در سال از ممقانی هیجده تومان و از آقای آخوند سه تومان، والسلام نامه تمام.

بقیه آن به قرض و گرسنگی می گذشت و یا از غیب بدون اطلاع ما می رسید، چون چند دفعه به حساب ماهیانه خود رسیدگی نمودم وجوهی که رسیده بود به مفت یا به قرض، محدود و معلوم بود، مخارجی که شده بود بیش از دخل بود، بسیار مورد تعجب شد. بعد از آن عهد نمودیم که به حساب رسیدگی نکنیم که سرّ خدا فاش گردد که شخص کریم مهربان عطای او مبتنی بر ستر و اخفاست، و بنده باید با وجدان و حقوق شناس باشد و ما سر بسته و اجمالاً ممنون و اظهار امتنان داشتیم که گله و اظهار حاجتمندی نزد احدی نمی کردیم و اگر کسی هم می نمود، من به درجه ای او را کافر می دانستم.

و از ختم «**أَمَّنْ يُجِيبُ...**» من یک هفته گذشت که از خراسان کاغذی رسید که صد تومان پول جهت آخوند حواله شد و بیست و هفت تومان از آن را به آخوند نوشتیم که به شما بدهد و شما از آخوند مطالبه کنید.

خوشحال شدم که خدا کار کن و حرف شنو تر از پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) است و سریع الاجابتر. حرکت کردم رو به منزل آخوند و در بین راه فکر کردم این کاغذ یک ماه قبل نوشته شده پس زمینه کار را ختمات سابق تأثیر نموده و کاش معلوم می شد که به درد بعد از این هم می خورد. رسیدم به آخوند، عرض کردم: چنین کاغذی به من نوشته اند. فرمودند: به من هم نوشته اند، و لکن آن تاجر در نجف نیست، تا هفته دیگر صبر کنید وقتی که آمد به نوشته عمل خواهد شد. از اوج خوشحالی که داشتم پایین آمدم، یکدفعه اوقاتم

تلخ شد، شاید از آن خیالی که بین راه کردم خدا سر لج افتاد و انگشتی به مطلب رسانید که به عهده تعویق افتاد و بالاخره معلوم نیست که اصلاً بدهند. دلم می لرزید، ای کاش این کاغذ نرسیده بود که باز آسوده بودم! ای خدا! آن خیالی بود شیطانی و یا به عنوان شوخی از دل ما گذشت تو خود می دانی که من موحدم، «وَاللّٰهُ بِاللّٰهِ اَنْتَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ بِيَدِكَ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» و به مضمون اسامی جمالیه و جلالیه تو اذعان دارم «وَلَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنْ اٰذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا» (۱) من نه علی الهی ام و نه حسین الهی، توبه! توبه! شوخی هم بعد از این نکنم، چشم، در دهان را ببندم دروازه خیال را چه کنم. هفته دیگر پول رسید و قرض ها ادا شد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده ببند دل کند یاد
بسازم خنجری نوکش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

تأهل اختیار کردن آقا نجفی

با اینکه در نهایت سختی و صعوبت معاش بوده، مع الوصف مسأله تأهل برایش پیش می آید و در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان ۱۳۲۵ ه. ق مقارن با پیدایش نهضت مشروطیت ایران با یک خانواده ایرانی مقیم کربلا ازدواج می

پی نوشت:

(۱) سوره غافر، آیه ۶۰.

نماید. خود می نویسد: در زمان جنگ جهانی اول دو دختر داشتم به نامهای خدیجه و عطیه و یک پسر دوساله که در نجف فوت می نماید، و بعد از فوت پسر دوساله، عیالم دو قلو زایید هر دو دختر و آن دو دختر هم در نجف مریض شده و فوت می کنند.

درباره اینگونه عیال داری توأم با مشقت، آن هم با پیش آمد جنگ و روزگار تحصیل، خود می نویسد: عیال خانه گفت؛ با این پیش آمد روزگار و بی فکری تو رشته معاش به کلی گسیخته است، فتوحات آلمان ولو از جهتی مایه خوشی شما و کلیه مسلمانان است، اما آب و نان و قند و چایی زن و بچه نمی شود، خصوص مسأله آب، در این هوای گرم تابستان که آب نجف به واسطه عجه های (گرد و خاک) شدید و بادهای زرد و سرخ تند تابستان، جوی آب از نجف بالکلیه مقطوع و از کوفه سقاها می آوردند، باری که ده من آب بیش نبود و مصرف یک شبانه روز بود، و همچنین سایر لوازمات زندگی خصوص برای ما نایاب و تحصیل آن در غایت سختی بود از قبیل زغال و نفت و غیره. دیدم وقتی است که بدون تدبیرات کامله و قناعت مندوبه معاش ممکن نیست و زمان لا تفعل در استخاره امر تزویج خوب اوج گرفته باید دامن همت به کمر زد، امر معاش را «بأقلّ ما یقنع» مرتّب داشت که معاد انسان بدون این نیز خطرناک است و سکون نفس به واسطه وسوس شیطانی نیز بدون این حاصل نگردد.

عیال، در آن وقت مکینه خیاطی داشت و عرقچین گاهی می ساخت و به توسط بعضی از پیر زنها می فروخت که هر عرق چینی نیم قران خرج داشت و یک قران و نیم فروش می شد، روزی سه چهار تا بیش نمی ساخت، گفتم: تو هرچه شلال نمایی من مکینه می کنم و خمس مداخلش را به من واگذار کن. گفت: بسیار خوب است لکن برای ملا مناسب نیست کاسبی نمودن. گفتم: غلط مکن. اصحاب پیغمبر و امامها همه کاسب بودند، نهایت دو سه ساعت در نصفه های شب این کار را می کنم که کسی ملتفت نشود چون در این جزء زمان،

مزدوری نمودن اهل علم ناپسندیده شده است و لکن اعمال ناپسندیده، پسندیده معمول شده... بالجمله، سحرها مشغول کار مکینه، روزی چهار پنج قران از مکینه و صلوات (نمازها) استیجاری تحصیل می شد و چایی را با خرما خستاوی دشلمه می خوردیم و جیگاره را ترک کردیم و در عوض سبیل می کشیدیم. از آنجا که توتونهایی که قبلاً می ریختند و الحال یک قران می دادیم، قریب نیم من میان دامن خاچیه می کردیم تا به منزل گاهی تکان می دادیم، درشت او به قدر یک دو سیر می ماند و او را با سبیل می کشیدیم. و کبریت خریدن را نیز ترک کردیم و در عوض چخماق برداشتیم و برق او را با کهنه پنبه ها آلوده به شوره می گرفتیم و به توسط کبریت مصنوعی آتش روشن می کردیم. یعنی گوگرد از بازار می خریدیم در میان کاسه مسی روی آتش آب می کردیم، تراشه های دسته کرده را، سرهای آن را به گوگرد می مالیدیم به یک برق آتش که می زدیم روشن می شد و نفت عراق و غیره منحصر بود به نفت عبادان (آبادان) ایران، تینهایی که قبلاً هشت نه قران بود رسید به دو لیره (معادل یکصد ریال) و چراغ روشنایی ما از آن لامپها بود که نفت دان او به قدر سیب و اناری بود سرخ و حبابی داشت به قدر گردویی و فتیله او قیطان باریکی بود که قبلاً جهت زینت حجله های عروسان بود نه روشنایی و ما آن را چراغ شب خود قرار دادیم که در وقت مطالعه روی همان صفحه مطالعه می گذاشتیم و مطالعه می کردیم و در وقت مکینه نزدیک سوزن مکینه گذاشته می شد و در شبی دو سه مثقال نفت بیش مصرف نمی شد.

آخرین سالهای توقف در نجف و مراجعت به ایران

آقا نجفی در آخرین دوران توقف در نجف از درگذشت پدر خود در قوچان

مطلع می شود، در همین احوال نامه ای از قوچان به نجف می رسد و از ایشان تقاضا می شود به مناسبت فوت پدر به ایران مراجعت کند. خود در کتاب شرح احوالش می نویسد: یک دو ماهی گذشت که خبر آمد پدرم از دنیا درگذشته و مقارن این نوشتند پول به توسط آقا میرزا مهدی پسر مرحوم آخوند (خراسانی) فرستاده شد که حرکت کنید. سه روز مجلس ترحیم و فاتحه گرفتیم برای مرحوم پدرم که قریب بیست و پنج سال بود که یکدیگر را ندیده، بیست سال و پانزده روز تمام در نجف بودیم و پنج سال دیگر در اصفهان و مشهد که یکدیگر را ندیده بودیم...

در غره شعبان سال ۱۳۳۸ ه. ق به قصد ایران و زیارت ارض اقدس از نجف خارج شده، پس از توقف کوتاهی در کربلا و کاظمین، روز سوم ماه رمضان سال ۱۳۳۸ ه. ق به همراهی همسر و دو دختر و مادر همسرش در یک کجاوه یک جفت پالکی که از قصر شیرین تا تهران به مبلغ یکصد و پنج تومان کرایه کرده اند با اثاث سفر، عراق را ترک گفته و وارد ایران می شود. همین سفر به ارض اقدس و زیارت مشهد باعث شد که به قوچان عزیمت نماید و بنا به تقاضای مردم قوچان در آن شهر رحل اقامت افکند.

اقامت در قوچان

آقا نجفی متجاوز از بیست و پنج سال دیگر از عمر خود را در قوچان به ارشاد خلق و رتق و فتق امور دینی مردم و اداره حوزه علوم دینی قوچان گذرانید، آن مرحوم در دوران حیات خود عالمی ربّانی و وارسته و با فضیلت بود، آزادگی، زهد و تقوا و بی اعتنایی او به ظواهر زندگی زبانزد خاص و عام و در

مواقع سختی پناهگاه طبقه محروم و مستمند بوده است. آقا نجفی در دو نوبت که شهر قوچان مورد حمله یاغیان قرار گرفته، برای امنیت و حفظ جان مردم قوچان شخصاً وارد اقدام می شود. نوبت اول در سال ۱۳۰۴ ه. ش «لهاک خان سالار» که از اطراف بجنورد به قوچان حمله نموده و وارد شهر شده بود خوانین قوچان تصمیم گرفتند که دور شهر را محاصره کنند و شبانه وارد شهر شده و او را دستگیر نمایند. این خبر که به مرحوم آقا نجفی رسید پیغام فرستاد که در شهر این کار را نکنید؛ زیرا زن و بچه مردم قوچان در این جنگ پایمال می شوند. (۱) نوبت دوم در سال ۱۳۲۱ ه. ش موضوع غائله فرج بیک بود که قوچان از جانب بجنورد و شیروان و قاروج که به تصرف فرج بیک درآمده بود مورد تهدید قرار گرفت و به همین علت شهر در ناامنی خاصی قرار گرفته بود. چون خبر حمله سواران فرج بیک به شهر بین مردم شیوع پیدا کرده بود، مرحوم آقا نجفی به قصد ملاقات فرج بیک از شهر خارج می شود که مهاجمین را از حمله به شهر منصرف سازد و مانع ورود آنان به شهر گردد. همانطور هم شد و شهر قوچان از هجوم و حمله سواران فرج بیک در امان ماند. (۲)

اعمال شجاعانه آن مرحوم که نمودار احساس مسئولیت و حمایت بیدریغ وی از توده مسلمین در مصایب و آلام بود، او را در ردیف پیشوایان دلسوزی قرار می داد که همواره مردم قوچان او را ملجأ و پناه خود قرار داده بودند.

در حقیقت مرحوم آقا نجفی، عالمی جلیل و ناصحی مشفق، مددکاری بیدریغ و وکیلی امین و مرجعی مهربان و دلسوز و متواضع بود که همگان از مردم قوچان از خُرد و کلان او را چون پدری مهربان از جان و دل دوست می

پی نوشت:

(۱) نقل از جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه ۷۰.

(۲) جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه ۷۹.

داشتند. بسیار متواضع و فروتن و در عین حال شجاع و صریح و با هیبت بود. در جریان قحطی جنگ جهانی دوم همواره به فکر بینوایان و خانواده های تهیدست بود و با دقت و محبت خاص به وضع زندگی آنان رسیدگی می کرد و در حد کمال انسانی از بینوا و بیکس و بیوه زنان سرکشی می فرمود. مواقع بیکاری در باغچه مقابل منزل خود با دست خود کار می کرد و در نزد مردم قوچان احترام بی سابقه ای داشت. این عالم بزرگوار در شب جمعه بیست و ششم ربیع الثانی سال ۱۳۶۳ هـ. ق مطابق با نهم اردیبهشت سال ۱۳۲۲ هـ. ش در سن ۶۸ سالگی در قوچان وفات یافت.

در روز فوت او، سراسر قوچان از فقدان آن مرحوم یکباره در ماتم فرو رفت و در تشییع جنازه اش، زن و مرد و حتی کودکان این شهر در ضجه و ناله بودند و او را در یکی از اتاقهای منزل خودش دفن کردند. مزار او امروز مورد توجه و اعتقاد اهالی قوچان و زیارتگاه ارادتمندان او می باشد.

فرجام

بالاخره فرجام و حاصل زندگی نامه مردی که در طول حیات خود با شگفتی خاصی زندگی کرده و در راه تحصیل علم، همه گونه آلام و دشواریها را متحمل شده و تمامی حوادث و مصایب را به سابقه ایمان و نیروی یقین به جان خریده است تا به مقام والای علم و فضیلت برسد، خود آیینۀ روشنی است که می توان زندگی چنین مردانی را با مراحل زندگی امروز خود مقایسه کرد و از رهروان طریق حق، راه و رسم زندگی آموخت.

آثار و تألیفات آقا نجفی

از آثار و تألیفات آن مرحوم عبارتند از:

۱- « سیاحت شرق » که به خط آن مرحوم نگاشته شده که درباره سوانح عمر و سرگذشت زندگی آن مرحوم از ابتدای کودکی و گزارش تحصیلات او در شهرهای قوچان و مشهد و اصفهان می باشد و چگونگی ورود او به نجف اشرف و تحصیلات نهایی خود را در نجف تا اینکه به مقام اجتهاد نایل گردید و در ضمن ماجرای زندگی و مشقات دوران تحصیل، مباحث و معارف اسلامی را به استناد آیات قرآن و اخبار وارده با قلمی ساده که به مناسبت رویدادهای زندگیش نیز می باشد، خواننده را به نکات علمی و دستورهای اجتماعی اسلام بیشتر آشنا می سازد و چون در اوایل مشروطیت ایران بوده، حوادث تاریخی و عکس العمل نهضت مشروطه ایران را در عراق و به خصوص در نجف اشرف شرح داده است. این کتاب همانطور که قبلاً اشاره شد آنچنان شیرین و با نثر طبیعی و بدون تصنع تحریر یافته که عالم و عامی را برای خواندن آن سخت مجذوب می سازد.

۲- شرح ترجمه رساله تفاحیه ارسطو به وسیله « بابا افضل کاشانی »؛ تاریخ کتابت سال ۱۳۵۴ ه. ق (۱۳۱۴ ه. ش).

۳- رساله عذر بدتر از گناه؛ ممزوجی از نثر عربی و فارسی.

۴- شرح کفایة الأصول؛ خطی در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم.

۵- شرح دعای صباح؛ به خط آن مرحوم که در سال ۱۳۲۷ ه. ق در نجف اشرف تحریر یافته است.

۶- سیاحت غرب، در کیفیت عالم برزخ؛ این رساله خطی که نمایش دهنده سیر ارواح برزخی است، مرحوم آقا نجفی فوت مثالی خود را تمثیل قرار داده، به استناد آیات و روایات مراحل سفر برزخ را با استعارات و تمثیلات مخصوص درآمیخته از نظر مفهوم عبادت و فضیلت اخلاق و صفای دل و پاکی روح عشق به اولیای حق رفیقی خوشرو و خوش خویی را به نام «هادی» و به جای گناه و عصیان و ظلم و ستم که در دنیا مرتکب گردیده است، زشت صورتی به نام «سیاه» را مجسم می سازد که قدم به قدم او را در عالم برزخ همراه است، بسیار شیرین و جذاب نگاشته است. **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين**
مالک يوم الدنيا والدین...

نمایه ای از عالم برزخ

دروود بی پایان بر پیغمبر اسلام و اولاد او باد که پزشکان تن و روان مردمانند، و از سخنان ایشان است: (۱) اما بعد، این بنده خدا می گوید: پیش از این، یعنی **بی نوشت:**

(۱) اشاره است به احادیث متعدّد در این موضوع، از آن جمله در روایتی آمده: «کان رسول الله (صلی الله علیه وآله) كثيراً ما یوصی أصحابه بذكر الموت، فيقول: «أَكثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ، فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَاتِ، حَائِلٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الشَّهَوَاتِ؛ رَسُولُ خُدا (صلی الله علیه وآله) بسیار اصحاب خود را به یاد کرد مرگ سفارش می نمود و می فرمود: بسیار از مرگ یاد کنید، زیرا یاد مرگ از بین برنده لذتها، و حائلی میان شما و تمایلات نفسانی می باشد». بحار: ج ۶، ص ۱۳۲، روایت ۳۰.

در سال ۱۳۰۷ ه. ش، سرگذشت خود را از آغاز آموزگاری تا به انجام نوشتن، و نام آن نامه را « سیاحت شرق » نهادم. در این هنگام که سال ۱۳۱۲ ه. ش است، سرگذشت برزخی (۱) خود را می نویسم و نام این نامه را « سیاحت غرب » می نهم تا یادگاری از من و پندی برای ملت اسلام باشد. روشن است که بدن خاکی و جهان طبیعت، حجابی است ضخیم، و پرده ای است سخت بر روی دیده انسان از جهان دیگر، و انسان به وسیله مردن و بیرون شدن از این جهان مادی و برطرف شدن این پرده، می بیند و می رسد به چیزهایی که پیش از این نمی دید و نمی رسید. (۲) « لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ »؛ (۳) به راستی که تو از این امر غافل بودی، تا اینکه ما پرده را از جلو چشم تو کنار زدیم، لذا امروز چشمت تیز می بیند.

پی نوشت:

(۱) برزخ، که در لغت به معنای « حایل میان دو چیز » است، در اصطلاح قرآنی و روایی به عالم قبر که میان دنیا و آخرت قرار گرفته، گفته می شود و اصل این اصطلاح از آیه ۱۰۰ سوره مؤمنون، گرفته شده که می فرماید: « وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » و از پشت سر آنان، تا روزی که برانگیخته می شوند [قیامت] عالم دیگری حائل خواهد بود.

(۲) اشاره به روایت معروف: « النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا؛ مردم همه در خواب هستند، وقتی می می رند، بیدار می شوند ». این حدیث از رسول اکرم و امیرالمؤمنین (علیهما السلام) نقل شده است. رجوع شود به بحار، ج ۴، ص ۴۲؛ و ج ۶، ص ۲۷۷؛ و ج ۵۰، ص ۱۳۴.

(۳) سوره ق، آیه ۲۲.

لحظه مرگ (۱)

... و من مُردم. پس دیدم ایستاده ام و بیماری جسمی که داشتم، ندارم و تندرستم، و خویشان من در اطراف جنازه برای من گریه می کنند، و من از گریه آنها اندوهگینم و به آنها می گویم: « من نمرده ام، بلکه بیماری ام رفع شده است». هیچکس به حرف من گوش نمی کند. گویا مرا نمی بینند و صدای مرا هم نمی شنوند.

دانستم که آنها از من دورند و من با دید آشنایی و دوستی به آن جنازه می نگرم، بخصوص بشره (پوست بدن) چپ آن را که برهنه بود و چشمهای خود را به آنجا دوخته بودم. بعد از غسل و دیگر کارها جنازه را به طرف قبرستان بردند، من هم جزو مشیعین (تشییع کنندگان) رفتم. در میان آنها بعضی از جانوران وحشی و درندگان از هر قبیل می دیدم و از آنها وحشت داشتم، ولی دیگران وحشت نداشتند و آنها نیز نسبت به آنان اذیتی نداشتند، گویا اهلی و با آنها مأنوس بودند.

پی نوشت:

۱) اصول مطالبی که مؤلف محترم از لحظه مرگ تا « آشنایی با هادی » ذکر نموده، از روایات متعددی که در ابواب احوال عالم برزخ در جوامع روایی مطرح است، اقتباس شده است. برای نمونه به دو روایت که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده، بسنده و از ارجاع مکرر به احادیث خودداری می کنیم:

۱- سوید بن غفله می گوید که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «هنگامی که انسان در آخرین

روز از روزهای دنیا و اوّلین روز از روزهای آخرت قرار می گیرد، اموال و فرزندان و اعمال او در نظرش مجسم می گردد. او رو به اموالش کرده می گوید: به خدا سوگند، من بسیار به تو علاقه مند و حریص بودم، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ مال می گوید: تنها کفنت را از من بگیر. آنگاه رو به فرزندان نموده و می گوید: به خدا سوگند، من بسیار به شما محبت داشتم و از شما حمایت می کردم، اینک چه چیزی نزد شما دارم؟ فرزندان می گویند: ما تنها تو را به سوی قبرت می بریم و در آن خاک می کنیم. آنگاه رو به عملش می کند و می گوید: به خدا سوگند، من نسبت به تو بسیار بی میل بودم و تو بسیار بر من سنگین و سخت بودی، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ عمل می گوید: من در قبر و نیز در روز محشر که زنده و محشور می شوی، همراه تو خواهم بود تا اینکه من و تو در نزد پروردگارت حضور پیدا کنیم. « حضرت افزود: « اگر وی دوست خدا باشد، عمل او به صورت شخصی خوشبوتر و نیک منظرتر و آراسته تر از همه نزد او می آید و می گوید: بشارت باد تو را به راحتی و نعمت و بهشت نعیم [از مراحل اعلای بهشت] و خوش آمدی! وی می گوید: تو کیستی؟ آن شخص پاسخ می دهد: من عمل صالح تو هستم که با تو از دنیا به سوی بهشت کوچ می کنم. « آنگاه حضرت فرمود: « میت، کسی که او را غسل می دهد می شناسد، و تشییع کنندگانش را سوگند می دهد که او را زودتر ببرند. وقتی در قبر گذاشته می شود، دو فرشته مخصوص قبر در حالیکه موهای بدنشان به زمین کشیده می شود و با گامهای شان زمین را می شکافند و صدایشان بسان آذرخش (رعد و برق) بلند غرّش، و چشمهایشان مانند برق گذر است، نزد او می آیند و به او می گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی گوید: پروردگارم خداوند، دینم اسلام و پیامبرم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است. آنگاه آن دو به وی می گویند: خداوند تو را در آنچه که دوست می داری و می پسندی استوار گرداند، و حضرت فرمود: « يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ »: این است معنای فرمایش خداوند که می فرماید: « خداوند، کسانی را که ایمان آورده اند با گفتار و اعتقاد ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت استوار می گرداند. [سوره ابراهیم، آیه ۲۷]. سپس آن دو فرشته به اندازه دید او قبرش را برای او وسیع می گردانند، بعد از قبر دری به بهشت برای او می گشایند، آنگاه به او می گویند: چشم روشن بخواب، بسان خواب جوانی که در ناز و نعمت باشد. « آنگاه حضرت فرمود: « زیرا خداوند می فرماید: « أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا »: در آن روز بهشتیان در بهترین جایگاه و نیکوترین استراحتگاه قرار دارند. [سوره فرقان، آیه ۲۴]. سپس حضرت فرمود: « و اگر میت دشمن خدا باشد، زشتترین مخلوق خدا از لحاظ هیئت و منظر و بدبو ترین خلاق نزد او می آید و می گوید: بشارت باد تو را به غذای مهیایی که آب داغ و سوخته شده با آتش جهنم است، او نیز کسی که او را غسل می

دهد می شناسد و تشییع کنندگانش را سوگند می دهد که او را نگاه دارند. هنگامی که در قبر گذاشته می شود، دو [فرشته] امتحان کننده قبر نزد او آمده کفن را از تن او برکنار نموده، به او می گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی می گوید: نمی دانم. آن دو به وی می گویند: هرگز نمی فهمی و هدایت نمی گردی. آنگاه با پتکی که همراه خود دارند چنان بر سر او می کوبند که تمام جنبندگانی که خداوند عزوجل آفریده - به جز جن و انس - از آن می هراسند. سپس از آنجا دری به سوی آتش جهنم می گشایند، آنگاه به او می گویند: به بدترین حالت بخواب، به گونه ای که از فشار و تنگی در حالتی مانند سرخی شدید قرار دارد، چنانکه مغزش از میان ناخن و گوشت او بیرون می آید. و خداوند تا روزی که او را مبعوث می کند (روز قیامت) مارها و عقربها و گزندگان زمین را بر او مسلط می گرداند تا او را بگزند و او از بدی حالتی که در آن قرار دارد آرزو می کند قیامت برپا شود. « اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۱، روایت ۱؛ بحار، ج ۶، ص ۲۲۴، روایت ۲۶.

۲- روایت شده که امام کاظم (علیه السلام) فرمود: در قبر به مؤمن گفته می شود پروردگارت کیست؟ پاسخ می دهد؟ خداوند. آنگاه به او گفته می شود: دینت چیست؟ پاسخ می دهد: اسلام. سپس به او گفته می شود: پیامبرت کیست؟ جواب می دهد: حضرت محمد (صلی الله علیه وآله). بعد به او گفته می شود: امامت کیست؟ و وی نام امامش را می برد. سپس به او گفته می شود: اینها را از کجا دانستی؟ پاسخ می دهد: «أمر هدانی الله له و ثبتنی علیه؛ خداوند مرا به این امر هدایت نموده و بر آن استوار و ثابت نگاه داشت». آنگاه به او گفته می شود: بخواب، خوابی که خواب آشفته ای در آن نمی بینی، بسان خواب عروس! سپس دری رو به بهشت برای او گشوده می شود و از نسیم و بوی خوش بهشت بر او وارد می شود. اینجاست که مؤمن می گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت شتاب فرما، امید که من به سوی بستگان و اموالم برگردم. و در قبر به کافر (به ولایت اهل بیت (علیهم السلام)) گفته می شود: پروردگارت کیست؟ می گوید: خداوند. آنگاه به او گفته می شود: پیامبرت کیست؟ پاسخ می دهد: حضرت محمد (صلی الله علیه وآله). بعد گفته می شود: دینت چیست؟ جواب می دهد: اسلام. آنگاه به او گفته می شود: اینها را از کجا دانستی؟ وی می گوید: «سمعت الناس يقولون، فقلته؛ شنیدم مردم چنین می گویند، من نیز آن را گفتم». اینجاست که آن دو [انکیر و منکر] با گرز چنان بر سر او می کوبند که اگر ثقلان (انس و جن) گرد هم آیند، طاقت آن را نخواهند داشت. سپس حضرت فرمود: «در اینجا کافر مانند سرب ذوب می شود، بعد آندو [انکیر و منکر] روح او را برمی گردانند و قلبش در میان دو تخته از آتش گذاشته می شود. اینجاست که کافر می گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت تأخیر فرما!»، کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، روایت ۱۱، و بحار، ج ۶، ص ۲۶۳ روایت ۱۰۷.

جنازه را به قبر سرازیر نمودند، من در قبر ایستاده بودم و تماشا می کردم و در آن حال مرا ترس و وحشت گرفته بود، به ویژه هنگامی که دیدم در قبر جانورانی پیدا شدند و به جنازه حمله ور گردیدند، ولی مردی که جنازه را در قبر خوابانید متعرض جانوران نشد، گویا آنها را نمی دید و از گور بیرون شد. من از جهت علاقه مندی به جنازه، برای بیرون کردن جانوران داخل گور شدم، ولی آنها زیاد بودند و بر من غلبه داشتند. دیگر آنکه مرا چنان ترس فرا گرفته بود که تمام اعضای بدنم می لرزید. از مردم دادرسی خواستم، ولی کسی به دادم نرسید و همه مشغول کار خود بودند، گویا هنگامه (سر و صدای جانوران) میان گور را نمی دیدند.

ناگهان اشخاص دیگری در گور پیدا شدند که با کمک آنها جانوران فرار نمودند، خواستم از آنها بپرسم که چه کسانی هستند؟ گفتند: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (۱) همانا کارهای نیک، کارهای زشت را از بین می برند. سپس ناپدید شدند. پس از فراغت از این هنگامه، ملتفت شدم که مردم سر گور را پوشانیده و مرا در میان گور تنگ و تاریک ترک کرده اند و می بینم آنها را که رو به خانه هایشان می روند و حتی خویشان و دوستان و زن و بچه خودم که شب و روز درصدد آسایش آنها بودم. از بیوفایی آنان بسی اندوهناک شدم و از خوف و وحشت گور و تنهایی نزدیک بود دلم بترکد.

پی نوشت:

(۱) سوره هود، آیه ۱۱۴.

پرسش و پاسخ قبر

با حال غربت و وحشت فوق العاده و یأس از غیر خدا بالا سر جنازه نشستیم. کمکم دیدم قبر می لرزد و از دیوارها و سقف لَحَد (۱) خاک می ریزد، بخصوص از پایین پای قبر که بسیار تلاطم داشت، کأنه جانوری می خواهد آنجا را بشکافد و داخل قبر شود. بالاخره آنجا شکافته شد، دیدم دو نفر با صورتهای مَوْحِش (وحشتناک) و هیكل مَهیب (ترسناک) مثل دیوهای قوی هیکل داخل قبر شدند که از دهان و دو سوراخ بینیشان دود و شعله آتش بیرون می آمد و گرزهای آهنین که با آتش سرخ شده بود و برق های آتش از آنها می جست در دست داشتند. با صدای رعدآسا که گویی زمین و آسمان را به لرزه درآورده از جنازه پرسیدند: «**من رَبِّک؟** پروردگارت کیست؟». من از ترس و وحشت نه دل داشتم و نه زبان. در این فکر بودم که جنازه بی روح چگونه جواب اینها را خواهد داد، و یقیناً با آن گرزها به آن خواهند زد و قبر را پر از آتش خواهند نمود و با آن وحشتِ ما لا کلام (سخت و بی گفت و گو) این آتش سوزان هم سربار خواهد شد، پس بهتر است که جواب بگویم.

پی نوشت:

۱) بخشی از قبر که مستحباً است در زمینهای سخت، در قسمت قبله قبر (در طول و عرض به اندازه جنازه، و در بلندی به قدری که انسان بتواند بنشیند) درست کنند و جنازه را در آنجا قرار دهند. رجوع شود به عروۃ الوثقی، ج ۱، ص ۲۳۰.

توجه نمودم به سوی حقّ و چاره سازِ بیچارگان و کار سازِ درماندگان، و در شناختم و دادرسی درماندگان می دانستم و دوستش می داشتم، و قدرت و توانایی او را در همه عوالم و منازل نافذ می دانستم و این یکی از نعمتها و چاره سازی های خداوند بود که در چنین زمان وحشتناک و خطرناکی که آدمی هوش خود را از دست می دهد «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى؛ (۱) و مردم را [در روز قیامت] مست می بینی، در حالیکه مست نیستند.

آن وسیله بزرگ (امیرالمؤمنین (علیه السلام)) را به یاد آدمی می آورد. به مجردّ خطور و الهام این فکر، قلبم قوّت گرفت و زبانم باز شد. چون سکوت و بی جوابی من به طول انجامیده بود، آن دو سؤال کننده با غیظ و شدّت که زبان انسان بند می آید دوباره سؤال نمودند: «خداوند و معبود تو کیست؟».

به صورت و هیبتی که صد درجه از اوّلی سختتر و شدیدتر بود و از شدّت غیظ صورتنشان سیاه و از چشمانشان برق آتش شعله میزد، گرزها را بالا بردند و مهبّای زدن شدند. مثل اول نترسیدم، با صدای ضعیف گفتم: معبود من خدای یگانه بی همتا است. «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ». (۲) اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست، داننده غیب و آشکار، اوست رحمت گر مهربان، خدایی که جز او معبودی نیست، همان فرمانروای پاک، سلامت [بخش، و] مؤمن [به حقیقت حقّه خود که] نگهبان، عزیز، جبار متکبر [است]. پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می گردانند. این آیه شریفه را که در دنیا در تعقیب نماز صبح به خواندن آن

پی نوشت:

(۱) سوره حجّ، آیه ۲.

(۲) سوره حشر، آیات ۲۲-۲۴.

مداومت داشتم، (۱) محض اظهار فضل برای آنها خواندم، که خیال نکنند بنی آدم فضلی و کمالی ندارند، چنانکه روز اوّل بر خلقت بنی آدم اعتراض نمودند که « غیر از فساد و خونریزی چیزی در آنها نیست. (۲)

بالجمله (خلاصه): پس از تلاوت آیه شریفه در جواب آنها، دیدم غضب آنها شکست و گرفتگی صورتشان فرونشست. حتّی یکی به دیگری گفت: معلوم است که این شخص از علمای اسلام است، لذا سزاوار است که بعد از این به طور نزاکت (با رعایت ادب) از او سؤال شود. ولی دیگری گفت: چون مناط (ملاک) رفتار ما با این شخص، جواب سؤال آخری است و آن هنوز معلوم نیست، ما باید به مأموریت خود عمل نموده و وظایف خود را انجام دهیم، و این شخص هر که باشد عناوین و اعتبارات در نظر ما اعتباری ندارد. سؤال نمودند: « من نبیک؟ پیغمبر تو کیست ». در این هنگام که تپش قلب من کمتر و زبانم بازتر و صدایم کلفتتر گردیده بود، جواب دادم: « نَبِیِّ رَسولِ اللّٰهِ إِلَى النَّاسِ کَافَّةً مُحَمَّدٌ بنِ عَبْدِ اللّٰهِ خَاتَمُ النَّبِیِّینَ وَ سَیِّدُ الْمُرْسَلِینَ؛ پیامبر من، فرستاده خدا به سوی همه مردم، پی نوشت:

(۱) خواندن آیات آخر سوره حشر (از آیه ۲۱ تا پایان سوره) در تعقیب نماز صبح مستحبّ است که گفته شود: « لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ». رجوع شود به مفتاح الفلاح شیخ بهایی ۱، ص ۷۷.

(۲) اشاره است به آیه ۳۰ از سوره بقره که می فرماید: « وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ؟ » هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی برای خود قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که فساد و خونریزی کند، در حالی که ما با ستایش تو، تسبیح و تقدیس تو را به جا می آوریم؟! »

حضرت محمد بن عبدالله خاتم پیامبران و سرور فرستادگان خداست». در این هنگام غیظ و غضب شان بالکلیه رفت و صورتشان روشن گردید و ترس و وحشت من نیز برطرف شد. سپس سؤال نمودند از کتاب و قبله و امام و خلیفه رسول الله (صلی الله علیه وآله). جواب دادم: «کتابی قرآن کریم، وقد نزل من ربّ رحیم علی نبیّ حکیم، وقبلتی الکعبه والمسجد الحرام» وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ «(۱) المسجد الحرام ظاهراً وباطناً الحقّ المتعال. وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ «(۲) وَأُثْمَتِي خلفاء نبیّی اثنتی عشر إماماً، أولهم علی بن أبی طالب، وآخرهم حجّة ابن الحسن، صاحب العصر والزّمان، مفترضوا الطّاعة، ومعصومون من الخطأ والزّلل، شهداء دار الفناء وشفعاء دار البقاء؛ کتاب من قرآن کریم است که به تدریج از سوی پروردگار مهربان بر پیامبر حکیم نازل شده. و قبله من، همان کعبه و مسجد الحرام است [که خداوند در قرآن فرمود: «هر کجا بودید، روی به سوی آن کنید» قبله ظاهری ام مسجد الحرام و قبله باطنی من، خود خداوند متعال است] که حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرمود: «من استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی کسی می کنم که آسمانها و زمین را آفرید و هرگز از مشرکان نیستم»، و امامان من همان جانشینان دوازده گانه پیامبرم می باشند، که اولین آنان علی بن ابی طالب و آخرین آنان حجّة بن الحسن صاحب عصر و زمان است که فرمانبرداری از آنان واجب است، و ایشان از هر گناه و لغزشی معصومند، و در دنیا گواه [بر اعمال ما] هستند، و در آخرت از ما شفاعت می کنند».

سپس یک یک اسامی و نسب و حسب (شرف و بزرگواری) آن بزرگواران را

پی نوشت:

(۱) سوره بقره، آیه ۱۵۰.

(۲) سوره انعام، آیه ۷۹.

برای آنها شرح دادم. گفتند: این همه طول و تفصیل لازم نبود. جواب هر کلمه، یک کلمه است. گفتیم: برای شما مفصل تر از این لازم است، زیرا شما از اوّل درباره ما بدگمان بودید و بر خلقت ما اعتراض نمودید، با اینکه بر فعل حکیم (کار خداوند متعال) نمی بایست اعتراض نمود و من از روزی که اعتراض شما را فهمیدم، از شما دقّ دلی پیدا کردم؛ حتی آنکه متعهد شدم که اگر مجالی بیابم از شما سؤالاتی بنمایم و چون و چرایی دراندام، ولی حیف که با این گرفتاری و مضيقه (تنگنا) مجالی برایم نمانده است.

با لب دمساز خود گر جفتمی (۱)

همچو نی من گفتنیها گفتمی

سکوت نمودم و منتظر بودم که چه سؤالی بعد از این می کنند. فقط پرسیدند: این جوابها را از کجا می گویی؟ و از که آموختی؟ (۲) من از این سؤال به فکر فرو رفتم که ادله و براهینی که در دار غفلت و جهالت و خطا و سهو مرتّب نموده بودیم، از کجا که در ماده (اصل) و یا در صورت (نوع) و یا در شرایط انتاج (نتیجه گرفتن) آن سهو و خطایی روی نداده باشد؟ از کجا که عقیم را مُنتِج (۳) خیال نکرده باشیم و از کجا که آنها به موازین منطقیه درست در بیاید و از کجا که آن موازین، موازین واقعیه باشد؟ و خود ارسطو که مُقنّن (قانونگذار) آن موازین است، به خطا نرفته باشد؟ چه بسا که در همان عالم ملتفت به بعضی از لغزشها نشویم. علاوه براین، بر فرض صحت و درستی آن

پی نوشت:

(۱) همنوا می شدم.

(۲) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد.

(۳) در اصطلاح منطق، عقیم به قیاسی گفته می شود که نتیجه درست نمی دهد. و مُنتِج قیاسی است که نتیجه درست می دهد.

براهین، آنها فقط و فقط در آن عالم (دنیا) که خانه کوری و نادانی است محلّ حاجت هستند. چون آنها حکم عصا را دارند و شخص کور تنها در مواضع تاریک و ظلمت کده ها محتاج به عصا می باشد، و در این عالم که واقعیّات به بالاترین درجه روشنی و چشمها تیزتر هستند، جای عصا نخواهد بود.

پس اینها از من چه می خواهند؟ (۱) خدایا! من تازه مولود این جهانم و اصطلاح اهل آن را نیاموخته ام؛ به حقّ علی بن ابیطالب (علیهما السلام) مددی کن! من در این فکر و مناجات بودم که ناگهان نعره آنها همچون صاعقه ای آسمانی بلند شد که: بگو آنچه گفتی، از کجا گفتی؟

نظر کردم و موجودی را دیدم که هیچ چشمی چنان صورت خشمگین را نبیند! که چشمهای برگشته و سرخ شده همچون شعله آتش، و صورت سیاه و دهان باز همچون دهان شتر، و دندانهای بلند و زرد و گرزها را بلند نموده و مهبّیّای زدن هستند. از شدّت وحشت و اضطراب از هوش رفتم و در آن حال کانه مُلهم شدم (چیزی به من الهام شد) و به صورت ضعیف و در حالی که از ترس، چشمم را خوابانده بودم، جواب دادم « **ذلک أمر هدانی الله إلیه؛** این امری است که خداوند مرا بدان رهنمون گشته است و از آنها شنیدم که گفتند: « **نم نومه** » **پی نوشت:**

(۱) باید توجّه داشت که اعتبار علم منطق و موازین منطقی در جای خود ثابت شده است، چنانکه صحتّ استناد و احتجاج به عقل (که قواعد علم منطق از واضحترین قواعد عقلی به شمار می رود و حکم عقل در تمام استدلالهای آن جریان دارد) نیز در جای خود در علم اصول ثابت و در عرض قرآن و سنت و اجماع از منابع استنباط احکام و دستورات اسلامی شمرده شده است. برای توضیح در هر دو زمینه به دو کتاب منطق و اصول فقه از سری کتابهای علوم اسلامی شهید مطهری رجوع شود. بنابراین، امکان ندارد که انسان پس از مردن به جهت اعمال منطقی و احتجاج به آنها مورد سؤال قرار بگیرد، بلکه این کوتاهی در استفاده از این قواعد و استناد نابجا به آنها و یا عدم عمل بر اساس آنهاست که پس از مرگ دامنگیر انسان شده و موجبات پشیمانی او را فراهم می آورد. **أعاذنا الله منشور و أنفسنا وسيئات أعمالنا.**

العروس؛ (۱) « بخواب همانند عروس ». رفتند. گویا من با همان حال به خواب رفتم و یا بیهوش شدم، ولی حس کردم که از آن اضطراب راحت گردیدم.

آشنایی با « هادی »

پس از برهه ای (مدتی) که به حال آمدم و چشم باز نمودم، خود را در حجره مفروشی دیدم، و [نیز] جوان خوش رو و خوش بویی که سر مرا به زانو نهاده و منتظر به حال آمدن من است [ملاحظه نمودم]. برای تأدب و تواضع برخاستم و به آن جوان سلام نمودم.

او هم تبسمی کرد و برخاست و جواب سلام داد و با من معانقه و مهربانی نمود و گفت: بنشین که من نه پیغمبرم و نه امام و نه ملک، بلکه حبیب و رفیق تو هستم.

پرسیدم: شما که هستید؟ و اسم تو چیست؟ و حَسَب و نَسَب خود را به من بگو و زهی توفیق که تو رفیق من باشی و من همیشه با تو باشم!

گفت: اسمم هادی است، یعنی راهنما و یک کنیه ام ابوالوفا و دیگری ابوتراب است. من بودم که جواب آخری را به دل تو انداختم و تو پاسخ دادی و خلاصی یافتی. اگر آن جواب را نگفته بودی، با آن عمود (گرز) می زدند و جای تو پر از آتش می شد.

گفتم: از مَراحِمِ حضرت عالی ممنونم که حقیقتاً آزاد کرده شما هستم؛ ولی آن سؤال آخری آنها به نظر من بی فایده و بهانه گیری بود؛ زیرا من عقاید پی نوشت:

(۱) رجوع شود به کافی، ج ۳، ص ۱۳۱، روایت ۴؛ و ص ۲۳۸، روایت ۹.

اسلامیه را به درستی جواب دادم و امور واقعیّه را که شخص اظهار می کند، دیگر چون و چرایی ندارد، مثلاً اگر آتشی در دست آدم بگذارند و اظهار کند که دستم سوخت، نباید پرسید که چرا اظهار می کنی دستم سوخت؟ و اگر کسی هم جاهلانه بپرسد، جوابش این است که مگر کوری؟ نمی بینی که آتش به روی دستم هست؟! و این سؤال آخری از این قبیل است.

گفت: چنین نیست، زیرا مجرد مطابقه کلام با واقع، به حال انسان مفید نیست؛ بلکه انصاف و عقیده قلبی لازم است که او را به سوی عمل حرکت دهد، چنانکه گفته شد: « لَا تَقُولُوا آمَنَّا، وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ » (۱) مگر در روز اوّل در جواب « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ » (۲) همه بلی نگفتند؟ و اقرار به ربوبیت و معنویت حقّ کما هو الواقع نکردند؟

گفتم: چرا!!

هادی گفت: در جهان مادی که انسانها به تکالیف امتحان شدند، چون آن اقرار روز اوّل، زبانی صرف بود، بعضی از این تکالیف سر برتافتند و از بوته امتحان، خالص عیار بیرون نیامدند. حالا در منزل اوّل این جهان نیز همه، از مؤمن گرفته تا منافق، سؤالات اینها را به درستی و موافق با واقع جواب می دهند و این پرسش آخری، امتحانی است که اگر عقیده قلبی باشد، همان جواب

پی نوشت:

(۱) اشاره به آیه ۱۴ از سوره حجرات است، که می فرماید: « قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ »: عربهای بادیه نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو: شما ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید: اسلام آورده ایم، و هنوز ایمان در قلب شما وارد نشده است.

(۲) اشاره به آیه ۱۷۲ از سوره اعراف است که می فرماید: « وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا »: ... و [به خاطر بیاور] زمانی که پروردگارت از... پشت فرزندان آدم ذریّه آنها را برگرفت و بر خویشان گواه ساخت [و فرمود]: آیا من پروردگار شما نیستم؟! و آنان گفتند: آری، گواهی می دهیم...

داده می شود و خلاصی حاصل است، و الا جواب خواهد داد که به تقلید مردم گفتم، «**كَانَ النَّاسُ يَقُولُونَ، فَقُلْتُ**»؛ (۱) مردم چنین می گفتند، من نیز [به تقلید آنان] گفتم. [بی تردید] تقلید در گفتار بدون عقد قلب (اعتقاد قلبی) مفید هیچ فایده‌ای نخواهد بود، چنانکه تو خود می دانی که در اخبار معصومین (علیهم السلام) همین تفصیل وارد شده است.

گفتم: حالا یادم آمد که همین تفصیل در اخبار وارد است، ولی دهشت (حیرت) و وحشت هنگام سؤال آن را از یادم برده بود و تو به یادم آوردی، خدا مرا بی تو نگذارد! حالا بگو تو از کجا با من آشنا شدی؟ و حال آنکه من با تو سابقه ای ندارم و با اینهمه عشقِ مفرطی که به تو دارم، فراق تو را مساوی با هلاکت خود می دانم.

گفت: من از اول با تو بوده ام و مهربانی داشته ام، ولیکن محسوس تو نبوده ام؛ چون دیده تو در جهان مادی چندان بینایی نداشت. من همان رشته محبت و ارتباط تو با علی بن ابیطالب و اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام) هستم و سوره هُدای تو هستم که از او به قدر قابلیت تو در تو ظهور دارد. از این رو اسم من هادی است، ولی نسبت به تو، و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هادی پرهیزکاران است، که: «**ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ**»؛ (۲) این کتاب که تردید پی نوشت:

(۱) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد.
(۲) سوره بقره، آیه ۲. برداشتی است از برخی روایات که از ائمه (علیهم السلام) درذیل آیه شریفه فوق وارد شده و لفظ «الکتاب» را به امیر المؤمنین (علیه السلام) و «المتقین» را به شیعیان آن حضرت تأویل نموده و مجموعاً آیه را اینگونه معنی فرموده اند: امیر مؤمنان (علیه السلام) که هیچ تردیدی در امامتش نیست، هدایت و روشنگری برای تقوایندگان و شیعیانش می باشد». ر.ک: به بحار ج ۲ ص ۲۱؛ و ج ۲۴ ص ۳۵۱؛ و ج ۳۵ ص ۴۰۲. «بنابر این امیرالمؤمنین (علیه السلام) کل قرآن است، و رشته محبت و ارتباط شیعیان با آن بزرگوار «هادی» هر یک از آنان، ««««»»

در آن نیست، هدایت برای پرهیزکاران است. و من همان تمسک و وابسته تو هستم به آن عروه الوثقی که: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنَ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا»؛ (۱) پس هر کس که به طاغوت او تمام معبودهای دروغین غیر خدا [کفر ورزد، و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است که هیچ گسستن و ترکی برای آن نیست. [من] از تو هیچ جدایی ندارم، مگر اینکه تو خود را به هوس هایی از من دور داری، و وجه اینکه کنیه من «ابو الوفا و ابوتراب» شده، آن است که تو غالباً و حتی الامکان بر طبق اقوال و وعده هایت رفتار می کنی، و برای مؤمنین تواضع داری. سخن کوتاه: من متولّد از علی (علیه السلام) هستم در گهواره دل تو و به اندازه قوه و استعداد تو و سازگاری و ناسازگاری و بود و نبود من با تو، به دست و اختیار تو بوده است؛ در صورت معصیت از تو گریخته ام و پس از توبه با تو همنشین بوده ام. از این جهت گفتیم: در مسافرت این جهان از تو جدایی ندارم، مگر هنگام تقصیر و یا قصوری (۲) که از ناحیه خودت بوده است، که «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»؛ (۳) و به راستی که خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی کند. «وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ

پی نوشت:

«««« و در واقع جزئی از آن کلّ، و سوره های از آن کتاب کامل است. در احادیث وارده از ائمه، لفظ «العروه الوثقی» در آیه فوق به محبّت علی (علیه السلام) و یا مودّت همه اوصیای رسول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) تأویل شده است. رجوع شود به بحار ج ۲۴، ص ۸۳ - ۸۵؛ و ج ۳۶، ص ۱۶ و ۳۱۰. بنابراین مودّت و محبّت شیعیان نسبت به آن بزرگواران دستگیره استوار و محکمی است که هیچ انفصال و گسست و جدایی ندارد، و همواره دستگیر آنهاست، و در عالم برزخ نیز به صورت مناسب آن عالم ظهور نموده و از آنان دستگیری و دادرسی می کند. (۱) سوره بقره، آیه ۲۵۶.

(۲) تقصیر: کوتاهی عمدی و آگاهانه. قصور: کوتاهی غیر عمدی و بدون آگاهی.

(۳) سوره آل عمران، آیه ۱۸۲؛ سوره انفال، آیه ۵۱؛ سوره حجّ، آیه ۱۰.

يَظْلِمُونَ»؛ (۱) بلکه آنان به خویشتن ستم می کنند. من الان می روم و تو باید فی الجمله (کمی) استراحت کنی. من همان امانت الهیه ام که به تو سپرده شده و قرآن پر است از قصّه های من. هر حدیثی که بوی درد کند شرح احوال تو سوی من است ولی افسوس که این همه قرآن خواندید و اینک با من اظهار ناآشنایی می نمایید. خداحافظ!

تنها که ماندم به فکر اعمال خود و بیانات هادی فرو رفتم، دیدم حقیقتاً حالات و رفتارهای آدمی در جهان مادی خوابی است که دیده شده است، و حالا که بیدار و هوشیار شده ایم، تعبیر آن خواب است که ظاهر و مرئی می شود. (۲) کلام ذوالقرنین (۳) در ظلمات که: هر کس از این ریگ بردارد به روشنایی که رسید پشیمان است، و هر کس که بر نداشت نیز پشیمان خواهد بود، (۴) کنایه از همین دو حال انسان در دنیا و آخرت خواهد بود، که هر کس به اندازه ای افسوس دارد، « **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ** ». (۵) هر کس می گوید: افسوس بر من، از کوتاهی هایی که در فرمان بری خدا کردم. و لکن اینک پشیمانی سودی ندارد، و در توبه بسته شده است. در این

پی نوشت:

۱) سوره بقره، آیه ۵۷؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰؛ سوره توبه، آیه ۷۰؛ سوره نحل، آیه ۳۳ و ۱۱۸؛ سوره عنکبوت، آیه ۴۰؛ سوره روم، آیه ۹.

۲) اشاره به روایت معروف که می فرماید: «الناس نيام، فإذا ماتوا انتبهوا؛ مردم در خوابند، وقتی می میرند از خواب بیدار می شوند». رجوع شود به بحار، ج ۴، ص ۴۲، روایت ۱۸؛ و ج ۵۰، ص ۱۳۴، روایت ۱۵؛ و ج ۶۹، ص ۳۰۶، روایت ۲۷؛ و ج ۷۳، ص ۳۹، روایت ۱۷.

۳) برای توضیح بیشتر درباره «ذوالقرنین» به آیات ۸۳ تا ۱۰۲ سوره کهف و نیز به توضیحات مفصل علامه طباطبائی قدس سره در ذیل این آیات در تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۳۵۸ - ۳۹۸ رجوع شود.

۴) بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۲۰۵.

۵) سوره زمر، آیه ۵۶.

اندیشه و غم و اندوه خُمار خواب مرا گرفت.

بررسی اعمال عمر

چیزی نگذشت احساس کردم که دو نفر، یکی خوش صورت و دیگری زشت و کریه منظر، در یمین (راست) و یسار (چپ) سر من نشسته اند، و اعضای مرا از پا تا سر، هر یک را جداگانه بو می کشند و چیزهایی در طوماری که در دست دارند می نویسند و نیز قوطی هایی کوچک و بزرگ آورده و در آنها هم چیزهایی داخل می کنند و سر آنها را لاک می کنند و مهر می زنند. بعضی از اعضا، از قبیل دل و قوّه خیال و واهمه و چشم و زبان و گوش را، مکرّر بو می کشند و با هم نجوا می کنند (سخن در گوشی) و به دقّت و با تأمل دوباره و سه باره بو می کشند، پس از آن می نویسند و در آن قوطی ها مضبوط می سازند. من نیز هیچگونه حرکتی به خود نمی دادم که نفهمند من بیدارم، ولی از جدّیت آنها در تفتیش و کنجکاوی در صادرات و واردات من، (۱) در نهایت وحشت بودم. اجمالاً فهمیدم که زشتیها و زیباییهای مرا ثبت و ضبط می نمایند، و آن خوش صورت خیرخواه من است، چون در آن نجوا و گفت و گویی که با هم داشتند معلوم بود که خوش صورت نمی گذاشت بعضی از زشتیها ثبت شود، و عذر می آورد که از آنها توبه نموده و یا فلان عمل نیک، آنها را از بین برده، یا آن زشت را همچون اکسیر که

پی نوشت:

(۱) به نظر می رسد مقصود از « صادرات » اعمالی است که از اعضای انسان مانند دست و پا و غیره صادر می شود. و مقصود از « واردات » کارهایی که تحت تأثیر محیط، جامعه، دوستان و غیره از ناحیه گوش و چشم و بینی و دهان بر انسان وارد می شود.

مس را طلا می نماید، زیبا و نیکو کرده، و از این جهت او را دوست داشتم. پس از [نوشتن و ضبط] تمامی کارهای من، دیدم آن طومار نوشته را لوله کردند و طوق گردنم ساختند، و آن قوطی های سربسته را در میان توبره پستی نمودند و بر روی سرم گذاردند.

فشار قبر

پس از آن، قفسه آهنینی که گویا از هفت جوش و به اندازه بدن من بود، آوردند و مرا در میان آن، جا دادند و آن را با پیچ و مهره و فتری که داشت پیچیدند. کم کم آن قفسه تنگ می شد، تا اینکه به حدی مرا در فشار قرار داد که نفسم قطع شد و نتوانستم داد بزنم، ولی آنها با عجله تمام پیچ و مهره ها را پیچیدند، تا آن قفسه که از اوّل گنجایش بدن مرا داشت، به قدر تنوره سماور کوچکی باریک شد و استخوان هایم همگی خُرد و درهم شکست، و روغن من که به صورت نفت سیاه بود، از من گرفته شد و هوش از من رفته بود و نفهمیدم. هنگامی که به هوش آمدم، دیدم سر مرا هادی به زانو گرفته است. گفتم: هادی، ببخش! حالی ندارم که برخیزم و در این بی ادبی معذورم! تمام اعضایم شکسته و هنوز نفسم به راحتی بیرون نمی آید.

سخنم بریده بریده بیرون می آمد، و صدایم ضعیف شده و اشکم نیز جاری بود، کآنّه از جدایی هادی گله مند بودم که در نبود او اوّلین فشار را دیدم. هادی برای دلداری و تسلیت من گفت: این خطرات از لوازم منزل اوّل این عالم است، و همه کس را گردن گیر است و اختصاص به تو ندارد و گفته اند: «البَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ، طابَتْ»؛ (۱) بلا وقتی فراگیر شود، تحمل آن گوارا می گردد. هرچه بود گذشت،

امید است بعد از این چنین پیش آمدی برای تو پیش نیاید! دیگر آنکه: خطرات این عالم از جانب خود شماست؛ چون این قفسه که خیال کردی از هفت جوش است، از اخلاق ذمیمه (زشت) انسان (که با نیش غضب به یکدیگر جوش خورده و در جهان مادی روح انسان را فرا گرفته اند) ترکیب یافته و در این جهان به صورت قفسه جلوه گر شده و ممکن است هزار جوش باشد، چون اصل خویهای زشت سه تاست: آز (افزون طلبی)، منائی (کبر و غرور) و رشک بردن (حسد داشتن) (۲) که اولی آدم (علیه السلام) را از بهشت بیرون نمود، و دومی شیطان را مردود ساخت، و سومی قاییل را به جهنم برد؛ ولی این سه تا، هزاران شاخ و پی نوشت:

(۱) به نظر می رسد این مطالب از امثال روایت زیر برگرفته شده که امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «ما أَقْلَ مَنْ يَفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ! چه بسیار کم هستند افرادی که از فشار قبر رهایی می یابند». کافی، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۲. ولی از این حدیث شریف تنها استفاده می شود که کمتر کسی از فشار قبر نجات پیدا می کند، نه اینکه هیچ کس از آن نجات پیدا نمی کند و همگان بدون استثنا فشار قبر خواهند دید. از سوی دیگر باز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که می فرماید: «ما على المؤمنين منها شيء؛ مؤمنان به هیچ وجه فشار قبر نمی بینند»، کافی ج ۳، ص ۱۳۰، ح ۲. در روایاتی نیز به خصوص افرادی از مؤمنین ذکر شده اند که مسلماً فشار قبر ندیده اند، از آن جمله اند: رقیه دختر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)، فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (علیهما السلام). و نیز در احادیثی اعمال خاصی ذکر شده است که هر کس آنها را انجام دهد، و یا اوقاتی مخصوص یاد شده که اگر انسان در آن وقت از دنیا برود، از فشار قبر نجات پیدا می کند. از آن جمله است این موارد: الف. زیارت امام حسین (علیه السلام). ب. چهار بار حج رفتن. ج. خواندن سوره یس و از دنیا رفتن در همان روزی که آن را قرائت نموده، و یا در شبی که در روزش آن را خوانده است. د. از دنیا رفتن و مردن از هنگام ظهر پنجشنبه تا ظهر روز جمعه و یا در کلّ روز جمعه. و... رجوع شود به بحار.

(۲) اساساً این مضمون از روایت ذیل گرفته شده که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «أصول الكفر ثلاثة: الحرص والاستكبار والحسد؛ پایه های کفر سه چیز است: آز و طمع، خود بزرگ بینی و استکبار، و رشک و حسد». اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۹، روایت ۱.

برگ پیدا می کنند، و در زیادی و کمی نسبت به اشخاص تفاوت کلی دارند. هادی در بین این گفتار شیرین خود، دست به پشت و پهلوی و اعضای من کشید و خرد شده ها درست، و دردها دفع شد، و از مهربانی های او قوت و حیات تازه ای در من به وجود آمد. صورت و اعضایم از کثافات و کدورات، طهارت یافته بود و شفاف و درخشندگی داشت.

فهمیدم که آن فشار، یک نوع تطهیری است برای شخص که مواد کثافات و کدورات و شرور را می گیرد، چنانکه به صورت نفت سیاه دیده شد. اگرچه در تعبیر ائمه (علیهم السلام) آمده است که شیر مادر، از دماغ بیرون می شود؛ (۱) ولی چون اصل شیر، خون حیض و سیاه و از آن نجاسات است، پس منافات ندارد که به رنگ سیاه و کثیف دیده شود.

توشه سفر

هادی گفت: این توبره، پشتی بار توست، باز کن ببینم چه دارد. تمام قوطی های سربسته را دیدم. روی بعضی نوشته بود: «زاد فلان منزل» و روی بعضی: «خطرات و عقبات فلان منزل» و بعضی پاکتها نیز متعلق به بعضی منازل بود که در آنجا باید باز شود و معلوم گردد. پرسیدم: این قوطی ها چیست؟

پی نوشت:

(۱) در روایتی از امیر مؤمنان (علیه السلام) به این تعبیر آمده است: «حتی أن دماغه یخرج من بین ظفره ولحمه؛ در اثر فشار قبر، مغز او از میان ناخن و گوشت او بیرون می آید». بحار ج ۶، ص ۲۲۶.

گفت: اینها ساعات لیل و نهار (شب و روز) عمر توست که عملهای زشت و زیبایی که از تو سر زده در آنها قرار دارد، (۱) پس از گذشت آن وقت بر تو، دهانش مثل صدف به هم آمده و آن عمل را چون دانه در میان خود نگاه داشته و حالا به صورت قوطی سربسته در آمده است.

گفتم: این قلاده (زنجیر، گردنبند) گردنم چیست؟

گفت: نامه عمل توست که در آخر کار و روز حساب، باید حساب دخل و خرج تو تصفیه شود، و او در این عالم محل حاجت نیست، که: «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا»؛ (۲) و اعمال هر انسانی را بر گردنش می آویزیم و روز قیامت آن را به صورت گشوده برای او بیرون می آوریم و آن را در برابر خود می بیند.

بی مهری بازماندگان

همچنین گفت: من توشه سفر تو را کم می بینم. باید چند جمعه اینجا معطل باشی؛ بلکه از دار الغرور (دنیا) چیزی برایت از دوستان برسد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در سفر هرچه زاد و توشه بیشتر باشد، بهتر است». من باید بروم برای تو از سلطان دنیا و دین (امیر المؤمنین (علیه السلام)) تذکره و جواز عبور بگیرم، چنانچه در بین هفته خبری نرسید، در شب جمعه برو به نزد اهل بیت خود، شاید به طلب رحمت و مغفرت یادی از تو بنمایند.

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۶۲.

(۲) سوره اسراء، آیه ۱۳.

هادی رفت و من به انتظار نشستم، ولی جایم خوب بود. حجره ای بود مفروش به فرشهای الوان (رنگارنگ) و منقش به نقشهای زیبا. تا اینکه شب جمعه رسید و خبری نیامد. حسب الوصیه (طبق سفارش) هادی به صورت طبری (پرنده ای) به منزل رفتم و روی شاخه درختی نشستم (۱) و به کردار و گفتار زن و اولاد و خویشان و آشنایان که جمع شده بودند و به قول خودشان برای من خیرات می کردند و آش و پلو ساخته و روضه خوانی داشتند و فاتحه می خواندند، نظر داشتم. دیدم کارهایشان به حال من مفید نیست؛ چون روح اعمال و هدف اصلیشان آبرومندی خودشان است و از این جهت، یک فقیر گرسنه را به اطعام خود دعوت نکرده بودند. مدعوین (دعوت شدگان) هم مقصدشان فقط خوردن غذا و دیگر کارهای شخصی بود، نه طلب رحمتی برای من و نه گریه ای برای امام حسین (علیه السلام)، اگر نقصی در خدمات آنها پیدا می شد، به مرده و زنده بد می گفتند و اگر اهل بیت و خویشان هم گریه ای داشتند و اندوهگین بودند، فقط برای خودشان بود که چرا بی پرستار مانده اند؟! و اینکه بعد از این، چه کسی برای آنها تهیه معاش زندگانی می کند؟ و چنان به شخصیات دنیایی خود غرقند که نه یادی از من و نه یادی از مردن و آخرت خود می کنند، کأنه این

پی نوشت:

(۱) راوی از امام کاظم (علیه السلام) پرسید: آیا میت به زیارت بستگانش می رود؟ حضرت فرمود: بلی. راوی گفت: چند وقت یک بار؟ فرمود: بسته به مقام و منزلتش در جمعه [و هر هفته] یک بار، و یا در هر ماه، و یا در هر سال یک بار. راوی گفت: به چه صورتی نزد آنان می رود؟ حضرت فرمود: «فی صورة طائر لطیف؛ به صورت پرنده لطیف بر روی دیوارهای خانه می نشیند و بر آن اشراف پیدا می کند، اگر دید آنان به کار خیر مشغول هستند، شاد می گردد، و اگر دید به کار شرّ حوایج دنیوی خود مشغول هستند، محزون و غمگین می گردد. کافی، ج ۳، ص ۲۳۰، روایت ۳؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۵۷، روایت ۹۱؛ و ج ۶۱، ص ۵۲، روایت ۳۹. لفظ «لطیف» اشاره به این است که میت به همان صورت برزخی به دیدار بستگان خویش می رود، نه اینکه مثل پرنده محسوس در بیاید. واللّه العالم.

کاسه به سر من تنها شکسته و برای آنها نیست و کآنه در مردن من، خدا بر آنها - العیاذ باللّٰه - ظلمی نموده که این همه چون و چرا می کنند. با حال یأس و دل شکستگی به قبرستان و منزل خود مراجعت نمودم، و نزدیک بود که بر اهل و اولاد خود نفرین کنم، ولی حقیقت علم مانع شد؛ که همین یک قوز برای آنها بس است و قوز بالای قوز نباشد. (۱)

از سوراخ قبر داخل شدم، دیدم هادی آمده است و یک قاب (ظرف) پر از سیب در وسط حجره گذاشته شده است. پرسیدم: این از کجا آمده است؟ هادی گفت: از رعایای بیرون کسی از اینجا عبور می کرد آمد و به (روی قبر فاتحه ای خواند. این خاصیت نقدی اوست. خدا رحمت کند او را که به موقع آورد! (۲)

ملاقات امامزادگان و علما

خود هادی مشغول زینت حجره است و میز و صندلیهای طلا و نقره می چیند، و قندیلی هم از سقف حجره آویخته که مثل خورشید می درخشد. گفتم: مگر چه خبر است که اینقدر در زینت این حجره دقت داری؟ حال آنکه ما مسافریم؟ گفت: شنیدم امام زادگانی که به زیارت قبور آنها و قبور پدران آنها رفته، و پی نوشت:

(۱) قوز: برآمدگی غیر طبیعی و خارج از حدّ استخوان فقرات. تعبیر فوق کنایه است از اینکه نخواستم گرفتاری ای بر گرفتاری آنان بیافزایم.

(۲) استحباب قرائت سوره حمد و توحید (که البتّه در متن ذکر از دومی نشده است) به همین صورت در سر قبور، و یا به عنوان هدیه به مردگان در روایات وارد نشده است، ولی از باب استحباب مطلق خواندن قرآن، استحباب آن دو نیز ثابت است.

علمایی که در نماز شب اسم آنها را برده ای و به روی گور آنها رفته و فاتحه خوانده ای، شنیده اند که سفر آخرت پیش گرفته ای، محض ادای حق تو می خواهند به دیدنت بیایند.

(با خود) گفتم: زهی توفیق و سعادت! هرچه از طرف اهل و خویشان اندوه و تیرگی رخ داده بود، هزاران دلخوشی و فرحناکی از این خبر به من عاید گردید. من و این قابلیت! من و این سعادت! گفتم: هادی! حجره کوچک است.

گفت: بر تو کوچک است، به آمدن آن بزرگان، بزرگ می شود.

ناگهان وارد شدند، با چه صورتهای نورانی و چه جلال و بزرگواری! هر یک در مرتبه خود نشستند. حضرت ابی الفضل و علی اکبر (علیهما السلام) از همه مقدم بودند و هر دو در روی یک تخت بزرگی نشستند؛ ولی آن دو نفر با لباس جنگ بودند و من از لباس آنان تعجب می کردم، که چرا در این عالمی که ذره ای تزام و تعاندی (دشمنی) در آن نیست لباس جنگ پوشیده اند! من و هادی و بعضی از همراهان آنان سرپا ایستاده بودیم، و من محو جمال و جلال آنان بودم و نظرم را انحصار داده بودم به صدر نشینان بارگاه جلال. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) از هادی پرسید: تذکره عبور از پدرم گرفته ای؟

عرض نمود: بلی.

همچنین آن بزرگوار این آیه شریفه را تلاوت فرمودند: « يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ! إِنَّ اسْتِطْعْتُمْ أَنْ تَنْفَعُوا مِنَ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفَعُوا لَا تَنْفَعُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ »؛ (۱) ای گروه جنیان و انسیان! اگر می توانید از کرانه های آسمانها و زمین به بیرون رخنه کنید، پس رخنه کنید [ولی] جز با [بدست آوردن] تسلطی

پی نوشت:

(۱) سوره الرحمن، آیه ۳۳.

رخنه نمی کنید.

سپس التفات (توجّه) به من نموده و فرمود: سلطان [قدرت] ولایت پدرم، و همین تذکره نجات توست. «أَبَشْرُكَ بِالْفَلَاحِ؛ به تو مژده رستگاری می دهم». من امتناناً خم شدم و زمین را بوسیدم و ایستادم و از شوق حصول ملاقات و خوشحالی اشک هایم جاری بود. حبیب بن مظاهر (رضی الله عنه) که پهلوی من ایستاده بود، به طور نجوا می گفت: تو از خطرات این راه که در پیش داری، از رستگاری خود مأیوس نشو؛ زیرا این بزرگواران و پدران معصوم شان (علیهم السلام) تو را فراموش نخواهند نمود، و آمدن اینها نیز به اشاره پدرانشان بوده و دادرسی خود آنها از شیعیان و محبین فقط در آن آخر کار است (۱) و این دیدن، محض اطمینان و دلگرمی تو بوده است. حضرت زینب (علیها السلام) نیز به تو سلام می رساند و فرمودند که ما پیاده روی های تو را در راه زیارت برادرم و صدمات و گرسنگی و تشنگی و گریه های تو را در بین راه ها فراموش پی نوشت:

(۱) به نظر می رسد مطلب فوق، برداشتی است از روایت زیر که راوی می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: من از شما شنیده ام که می فرمودید: تمام شیعیان هر کاره باشند در بهشت هستند. حضرت فرمود: راست گفته ام. به خدا سوگند! همه شما بهشتی هستید. عرض کردم: فدایت گردم! گناهان ما کبیره و بسیار است. فرمود: [درست است] در قیامت به شفاعت پیامبر و جانشینان پیامبر (علیهم السلام) که فرمان شان مطاع است، همگی بهشتی خواهید بود، لیکن به خدا سوگند! من برای شما در برزخ هراس دارم. عرض کردم: برزخ چیست؟! فرمود: قبر، از هنگام مرگ تا روز قیامت. بحار، ج ۶، ص ۲۶۷. ح ۱۱۶، به نقل از کافی. ولی بسیار روشن است که از امثال این روایت استفاده نمی شود که پیامبر اکرم و اهل بیت (علیهم السلام) پیش از قیامت و به اصطلاح مؤلف محترم «آخر کار»، هیچگونه شفاعت و دستگیری از شیعیان خود نخواهند کرد، بلکه استفاده می شود که شفاعت کلی در قیامت خواهد بود. بر این پایه، اینگونه روایات هیچ منافاتی با شفاعت آن بزرگوار از شیعیان خود پیش از قیامت ندارد، چنانکه احادیث بسیار حاکی از شفاعت و یاری آنان به شیعیان می باشد، و ذکر آنها در این مختصر نمی گنجد.

نمی کنیم. (۱)

گفتم: « **علیک و (علیه السلام)** منی و من الله و رحمه الله و برکاته! سلام من و خداوند و رحمت و برکات او بر تو و ایشان باد! ».

پرسیدم: چرا از میان این جمع، آن دو آقازاده لباس جنگ پوشیده اند و حال آنکه در اینجا جنگی نیست؟

دیدم رنگ حبیب (رضی الله عنه) تغییر یافت و چشمهایش پُر از اشک گردید و گفت: این دو نفر در کربلا اراده داشتند که به تنهایی آن دریای لشکر را تار و مار و به دار البوار (سرای نیستی) رهسپار نمایند، ولی اسباب و تقادیر الهیه طوری پیشامد نمود که نشد آن اراده آهنین خود را به منصفه ظهور برسانند، همان در سینه هایشان گره شده و عقده کرده و تا به حال ثابت مانده و انتظار زمان رجعت (۲) را دارند که عقده دلشان گشوده شود و همان عقده است که به صورت لباس جنگ درآمده و محسوس تو شده است.

پی نوشت:

۱) در احادیث متعددی پاداش عظیم دنیوی و آخروی و معنوی برای زیارت امام حسین (علیه السلام) به خصوص با پای پیاده ذکر شده است، از آن جمله در ضمن نتایج آخروی آن آمده است: « لا تری النار بعینک أبداً، ولا تراک ولا تطعمک أبداً؛ هرگز آتش [جهنم] و یا تمام عذابهای برزخی و آخروی را نمی بینی و هرگز او تو را نمی بیند و نمی تواند تو را در کام خود بکشد ». بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴.

۲) اعتقاد به « رجعت » و بازگشت برخی از مردگان به دنیا، از اعتقادات مختصّ شیعه است، و افزون بر پانصد روایت در رابطه با آن در ابواب گوناگون از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است. این احادیث مجموعاً در این معنی اتفاق و تواتر دارند که سیر نظام دنیا به سوی آشکار شدن نشانه های حضرت حقّ سبحانه در جریان است، و وعده خداوند در آیات قرآن به اینکه حکومت زمین به دست صالحان سپرده خواهد شد، تحقق می یابد. رجوع کنید به: سوره انبیاء، آیه ۱۰۵؛ سوره قصص، آیه ۵ و ۶؛ سوره نور، آیه ۵۵ و پس از ظهور امام زمان (علیه السلام) عمر «»»»

گله از بی مهري بازماندگان

دیدم که آنان رفتند و من و هادی تنها ماندیم و حجره مثل اول کوچک و بی دستگاه سلطنتی شد. به هادی گفتم: من دوباره به نزد اولاد و اهل بیت خود نمی روم؛ زیرا از خیرخواهی آنان مأیوسم. اگرچه به اسم من کارهایی می کنند؛ ولی فقط همان اسم است، و روح عملیات شان (نیت اعمالی که انجام می دهند) برای دنیای خودشان است و غیر از اینکه بر غصّه و اندوه من بیفزایند، حاصلی ندارد. به آنچه خود دارم، قناعت می کنم و پس از امیدواری به مراحم (مهربانی های) این بزرگواران، به هر خطری که برسم صبر می کنم و بر خود سهل و آسان می گیرم.

بی نوشت:

««« دنیا به پایان نمی رسد، بلکه باید صالحان به تمام معنی صالح، و فاجران به تمام معنی فاجر که از دنیا رفته اند، دوباره زنده شوند و به این دنیا بازگشته و رجعت نمایند، و مؤمنان کافران را از بین ببرند و دلشان تشقّی و تسلّی خاطر یابد، و حقّ به تمام معنی در تمام ابعاد جامعه گسترش، و آنگاه قیامت تحقّق پیدا کند. بنابراین، عمر دنیا در دیدگاه شیعه به سه بخش تقسیم می شود: پیش از ظهور، زمان ظهور، و رجعت. چنانکه اشاره شد، آیات قرآنی و روایات بسیار بر این حقیقت صحّه می گذارند، و دلیل منکرین استبعادی بیش نیست، و تأمل در آیات ۲۵۹ و ۲۶۰ سوره بقره اینگونه بعید شمردن ها را مرتفع می کند. برای توضیح بیشتر رجوع شود به: المیزان، ج ۲، ص ۱۰۶ - ۱۰۹.

جدایی از « هادی »

هادی گفت: حال تو احتیاج به هیچ چیزی نداری، این سه منزل اوّل که گزارشهای سه سال اوّل تکلیف را خواهی دید خطراتی ندارد؛ چون از سنه پانزده که اوّل تکلیف است تا سنه هیجده که زمان رشد و استحکام قوّه عقلیه است، مخالفت واجبات و محرّمات به واسطه ضعف عقل و قوّت شهوت و هوسهای آن عقوبت معتنا بهی (قابل اعتنا) ندارد، زیرا حضرت حق در اوّل ایجاد عقل فرمود: «**بک أعاقب و بک أئیب؛ (۱)**» [خداوند خطاب به عقل فرمود: مردمان را به تو عذاب می کنم و به تو پاداش می دهم]. و پاداش و عذاب را دائر مدار عقل گرداند. به این واسطه، این سه منزل اوّل مسافرت این جهان، مطابق مسامحه در اوایل تکلیف در اراضی مسامحه خواهد بود که خطرات چندانی ندارد و اگر هم باشد، به زودی خلاص می شود. پس احتیاج به همراهی من نداری و من قبلاً باید به منزل چهارم بروم و در آنجا به انتظار تو خواهم بود و تو فردا توبره پستی خود را به پشت می بندی و به این شاهراه که رو به طرف قبله است، حرکت می کنی تا به من برسی.

گفتم: ای هادی! تو می دانی که مفارقت تو بر من سخت است، و هزار که این شاهراه راست و وسیع باشد و چندان خطری هم نباشد، تنهایی و نابلدی راه،

پی نوشت:

(۱) از فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می باشد... بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷، روایت ۹ و ج ۷۷، ص ۶۱، روایت ۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۹، روایت ۵۷۶۲. البتّه در هر سه مورد، جمله اوّل بعد از جمله دوم آمده است.

دردی است بی درمان و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «الرفیق ثمّ الطریق؛ (۱) نخست رفیق و سپس راه».

گفت: از تنها بودن تو در این سه منزل چاره ای نیست؛ چون در دنیا هم من در آن سه سال با تو نبوده ام و بعد از آن در تو متولد شده ام و وجود گرفته ام، چون طینت من از علیین (بالاترین جایگاه بهشت) است که صرف رشد و هدایت است، و این قصور از ناحیه خود توست، پس «فَلَمْ نَفْسَكَ وَلَا تَلْمَنِي» (۲) از نزد من پرید و من تنها ماندم و درباره سخنان او به فکر رفتم، دیدم که همه بجا و حکیمانه است، در سه سال اوّل بلوغ، آنچه فعلیّت پیدا نموده، عقل حیوانی است، و عقل آدمی به اندازه شعاعی است و به قول حکما می توان گفت: عقل هیولایی (۳) و بذّر عقل است و البتّه بی هادی بوده ام، با قول و عهود خود

بی نوشت:

(۱) بحار، ج ۱۳، ص ۴۲۷، ح ۲۳، (از سفارشهای حضرت لقمان (علیه السلام) به پسرش).
(۲) به نظر می رسد این تعبیر از این آیه برگرفته شده که می فرماید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ، وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ»؛ (سوره ابراهیم، آیه ۲۲) و هنگامی که امر [قیامت] به اراده حتمی خداوند تحقّق می یابد، شیطان می گوید: خداوند به شما وعده حقّ داد، و من به شما وعده دادم ولی خُلف وعده نمودم، و من هیچ تسلّطی بر شما نداشتم جز اینکه شما را فرا خواندم و شما دعوت مرا اجابت نمودید، پس مرا سرزنش نکنید و خودتان را ملامت کنید، که نه من می توانم شما را یاری کنم، و نه شما می توانید به فریاد من برسید، من به آنچه شما به من در رابطه با آن شرکت ورزیدید، از قبل کفر ورزیده بودم.

(۳) عقل هیولایی، نخستین مرتبه از مراحل چهارگانه عقل در نظر فلاسفه است، و مقصود از آن همان خالی بودن نفس انسان از تمام معقولات است و وجه این نامگذاری، شباهت آن به هیولای اولی می باشد که از همه امور فعلی خالی است. برای توضیح بیشتر به نهایه الحکمه، ص ۲۴۸ رجوع شود.

بی اعتنا بوده ام، پس بیوفا بوده ام و نخوت (تکبر) و خُیلا (خودبینی) در من مستحکم بوده است، بخصوص که طلبه و داخل شبر (وجب) اوّل از علم شده بودم، زیرا گفته اند: «للعلم ثلاثة أشبار: الشبر الأوّل یوجب التکبر؛ علم سه وجب است، وجب اول آن موجب تکبر می شود». پس نه هادی بود، نه ابو الوفا، نه ابوتراب، پس تنها بوده ام و تنها باید بروم.

«سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»؛ (۱) این همان سنّت الهی است که در گذشته نیز چنین بوده است، و هرگز برای سنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت. عوالم همه رونوشت یکدیگرند. یکی را فهمیدی دیگری نیز چنین است، و چون و چرا دلیل نافی می است.

آشنایی با «جهالت» سیاه؛ سمبل زشتیها

برخاستم و توبره پشتی را به پشت بستم و مجدّانه به راه افتادم. راه، صاف و بدون سنگلاخ بود و هوا چون هوای بهار، و من هم با قوّت و تازه کار، و با شوق بسیار به دیدار محبوب گل عذار (گل رو) هادی وفادار تا نصف روز به سرعت می رفتم. کم کم خسته و تشنه شدم، هوا گرم و راه باریک و پر خار و خاشاک گردید. از دامنه کوهی بالا می رفتم، از تنهایی نیز در وحشت بودم. به عقب سر نگاه کردم، دیدم کسی به طرف من می آید، خوشحال شدم که الحمدلله تنها نماندم. تا به من رسید. دیدم شخصی سیاه و دراز بالا، دارای لبهای کلفت و

پی نوشت:

(۱) سوره فتح، آیه ۲۳.

دندانهای بزرگ و نمایان و بینی پهن و مهیب و متعفن است، سلامی به من داد. ولی حرف لام را اظهار نکرد و گفت: «سام علیک! مرگ بر تو». من به شک افتادم که اظهار عداوت نمود - چنانکه قیافه نحسش نیز شهادت می دهد - و یا آنکه زبانش در ادا سستی نموده است. در جواب سلام محض احتیاط به همان علیک اکتفا نمودم.

پرسیدم: کجا را قصد دارید؟

گفت: با تو هستم.

من هیچ راضی نبودم که با من باشد، چون از او در خوف و وحشت بودم.

پرسیدم: اسمت چیست؟

گفت: همزاد تو، اسمم جهالت و لقبم کج رو و کنیه ام ابو الهول (پدر وحشت و هراس)، و شغلم افساد و تفتین (فتنه انگیزی) [است].

هریک از این عناوین موحشه باعث شدت وحشت من شد. با خود گفتم:

عجب رفیقی پیدا شد، صد رحمت به آن تنهایی!

پرسیدم: اگر به دو راهی رسیدیم راه منزل را می دانی؟

گفت: نمی دانم.

گفتم: من تشنه ام! در این نزدیکیها آب هست؟

گفت: نمی دانم.

گفتم: منزل دور است یا نزدیک؟

گفت: نمی دانم.

گفتم: هستی با دانایی یکی است. پس چرا نمی دانی؟

گفت: همین قدر میدانم که همچون سایه تو، از اول عمر تو، ملازم (همراه) تو

بوده ام (۱) و از تو جدایی ندارم، مگر آنکه به توفیق خدا، تو از من جدا شوی.

با خود گفتم: گویا این همان شیطان است که به وسوسه های او در دنیا گاهی

به خطا افتاده ام. به عجب دشمنی گرفتار شده ام، خدایا رحمی!

جلو افتادم و او به فاصله ده قدمی از دنبال من می آمد و راه، کتل (تپه) و سربالایی بود. رسیدم به سر کوه. جهت رفع خستگی نشستم. آقای جهالت به من رسید و گفت: معلوم می شود خسته شده ای. الساعة (الآن) پنج فرسخ راه را برای تو یک فرسخ می کنم تا زودتر به منزل برسی.

گفتم: معلوم می شود با این نادانی معجزه هم داری!

گفت: بیا تماشا کن. به سفیدی راه که چطور قوسی و کمانه شده است و به قدر پنج فرسخ طول دارد، و تر این قوس را که به منزله زه کمان است ملاحظه کن که چقدر مختصر و کوتاه است؛ زیرا در علم هندسه روشن است که قوس هرچه از نصف دایره بزرگتر باشد، وتر او کوتاهتر گردد، و ما اگر بیراهه، از خط وتر این قوس برویم تا داخل شاهراه به قدر یک فرسخ بیش نیست، ولیکن خود شاهراه قریب به پنج فرسخ است و عاقل، راه دراز را بر کوتاه اختیار نمی کند. گفتم: شاهراه از کثرت مارّه (رهگذر) شاهراه می شود، پس آن همه دیوانه بوده اند که راه دراز را اختیار کرده اند و حال آنکه عقلاً گفته اند: ره چنان رو که رهروان رفتند.

گفت: عجب بی شعور بوده ای تو! شاعر یاوه گو را از عقلاً پنداشته و خود را بر تبعیت او گماشته ای، و حال آنکه بالحسّ والعیان خلاف آن را می بینی و کثرت مارّه (رهگذر) که از آن راه رفته اند البتّه مال، قُبُل و مَنَقَل (اسباب و

پی نوشت:

۱) در روایت آمده است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: «ما من إنسان أما من آدمي» إنا ومعه شیطان؛ هر انسانی، شیطانی ملازم و همراه خود دارد؛ بحار، ج ۱۴، ص ۴۴، و ج ۳، ص ۳۱۹. برداشت مؤلف بر این روایت استوار است، ولی چنانکه خود مؤلف بزرگوار اشاره نمود، مقصود از این موجود، جهل و نادانی است که ملازم خلقت مادی و بشری است. در روایت آمده: «وبناهم مبنیة علی الجهل؛ و خداوند ساختار موجودات را بر جهل و نادانی بنا نهاد». بحار، ج ۳، ص ۱۵.

اثاثیه)، بار، زن و بچه و ماشین داشته اند و این درّه که در اوّل این وتر است، مانع بوده که از این خط بروند، امّا مثل من و تو، دو پیاده آسمان جُل (بدون پوشش و بار و اثاثیه) را چه مانع می شود که این راه مختصر مفید را ترک کنیم؟ من احمق او را خیرخواه خود دانسته، از آن درّه سرازیر شدیم و از طرف دیگر بالا آمدیم. چیزی در همواری نرفته بودیم که درّه دیگری عمیقتر پیدا شد و هکذا هلمّ جرّاً (و به این صورت تا پایان)، از آن درّه به آن درّه همه پر از خار و سنگلاخ و درنده و خزنده، هوا به شدّت گرم، و زبان خشکیده و از خستگی از دهان آویخته، پاها همه مجروح، و دل از وحشت لرزان، و شماتت دشمن. چون آقای جهالت با استهزا به حال من می خندید.

پس از جان کندن ها، خود را پس از زمان طولی به شاهراه رساندیم. که ده فرسخ راه رفتیم و در هر قدمی به هزاران بلا گرفتار بودیم. نشستم، خستگی گرفتم و تنفّر تمامی از آقای جهالت پیدا نمودم و گفتم: «یا لیت بینی و بینه بعد المشرقین»؛ (۱) او هم از من دور ایستاد. برخاستم و به راه افتادم. تشنه شدم و جهالت هم از عقب دورادور می آمد. در کنار راه، سبزه زاری دیدم که ربع فرسخ از راه دور بود. در این هنگام که چنگال حيله جهالت به من بند می شد، دیدم دوان دوان خود را به من رسانید و گفت: در آن محل آب موجود است اگر تشنه

پی نوشت:

(۱) برگرفته از آیه ۳۶ - ۳۸ سوره زخرف که می فرماید: «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ، نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ قَبِيضٌ الْقَرِينُ»؛ و هر کس از یاد خداوند دادگستر روی گردان شود، شیطانی را بر او می گماریم و او همواره همراه او خواهد بود، و آنان را حتماً از راه [خدا] باز می دارند، ولی گمان می کنند راه یافته اند. تا زمانی که در قیامت در نزد ما حاضر می شود، [به شیطان] می گوید: ای کاش میان من و تو به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود، که چه بد همنشینی بودی!

ای برویم آب بخوریم.

خواستم گوش به حرفش ندهم، ولی چون زیاد تشنه و خسته بودم، و چمن سبز هم البته بی آب نمی روید، به سخن او گوش دادم و رفتیم به نزدیک سبزه ها و دیدیم که ابداً آب وجود ندارد، و زمین هم سنگلاخی است که راه رفتن هم در آن صعوبت دارد و مارهای زیادی در آن سنگلاخ می لولند، و آن سبزیها از درختهای جنگلی است که در همه فصول سبز است.

مأیوسانه رو به راه اصلی مراجعت نمودم، به زمین همواری رسیدیم پر از هندوانه. جهالت یکی را کند و مشغول خوردن شد و به من گفت: از این هندوانه ها بخور و عطش خود را رفع کن!

گفتم: البته مال کسی است و خوردن مال غیر، بدون رضا روا نیست. او همانطور که مشغول خوردن بود و آب آن از گوشه های لبش به روی ریش و سینه اش جاری بود، سری تکان داد و گفت: بوالعجب وردی به دست آورده ای لیک سوراخ دعا گم کرده ای آقای مقدّس! اولاً: احتمال می رود قویّاً که خودرو باشد و ملک کسی نباشد، و بر فرض که مال کسی باشد، حقّ ماّره حقّی است که مالک حقیقی و شارع مقدّس قرار داده است. (۱) ثانیاً: از تشنگی حال تو به هلاکت و اضطرار رسیده، و خداوند می فرماید: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ (۲) هر کس مجبور شود در صورتی که ستم و تجاوز نکند، گناهی بر او نیست، به راستی خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. ثالثاً: اینجا که دار تکلیف نیست که مقدّسین کاسه از آش داغتر کمتر شده

پی نوشت:

(۱) بسیاری از فقها بر این هستند که اگر کسی اتّفاقی از کنار نخلستان و یا باغ میوه و یا زراعتی عبور کند، طبق شرایطی میتواند از میوه آن باغ میل کند، به این حق در اصطلاح فقها حق الماّره گفته می شود. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۲۴، ص ۱۲۷ - ۱۳۵.

(۲) سوره بقره، آیه ۱۷۳.

(حدّاقُل) حکمِ «غیر ما أنزل الله» می دهند.

کم کم من احمق هم یکی را کُندم، خواستم بخورم که دیدم مثل زهرِ هلاهل
تلخ است و زبان و کامم مجروح شد. آن را انداختم و گفتم: اینها که هندوانه
ابوجهل است!

گفت: نخیر! شاید همان یکی اینطور بوده است.

یکی دیگر را چشیدم، همه مثل زهرمار تلخ بود، ولی او همانطور مشغول
خوردن بود و می گفت: خیلی شیرین است!

رفتم از او یک حبّ (قاچ) گرفتم، به دهان نزدیک کردم، از همه تلختر بود.
گفتم: خانه ات بسوزد! چطور می خوری و می گویی شیرین است و حال آنکه
از زهر مار بدتر است.

گفت: راست می گویم، به مذاق من که خیلی شیرین است؛ چون اسم من
جهالت است و این هم هندوانه ابوجهل و با من مناسب است.

ناگهان سگی به ما حمله نمود، و شخصی چوب به دست گرفته و با دهان پر
فحش از دنبال سگ می آمد که ما را بزند. سیاهک (جهالت) به یک جستن خود
را به راه رسانید، ولی من هرچه گریختم، سگ رسید و من از وحشت به زمین
خوردم. تا آنکه صاحب هندوانه ها رسید و مَقْصَلاً مرا چوب کاری نمود، هرچه داد
زدم که من هندوانه نخورده ام، سودی نداشت. او گفت: بعد از دراز کردن دست
تعدّی به مال غیر، چه فرقی بین خوردن و به میدان ریختن؟

به هزار جان کندن و چوب خوردن از دست او خلاص شدم و خود را به میان
راه کشیدم و از جراحات دهان و خرد شدن اعضا و خستگی و تشنگی و نیز از
فراق هادی ناله و گریه می کردم.

سیاهک که کار خود را نموده و به آمال خود رسیده بود، دور از من نشسته و
به من لبخند می زد و می گفت: آن هادی تو، چه از دستش بر می آید بعد از
اینکه تخم اذیتها را در دنیا به اعانت (کمک) من کاشته ای؟! «وإن الدنيا مزرعة

الْآخِرَةُ وَالْآخِرَةُ يَوْمَ الْحَصَادِ؛ (۱) دنیا کشتگاه آخرت و آخرت روز درو و برداشت محصول است. مگر در قرآن نخوانده ای: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ (۲) و هر کس هم وزن ذره‌های کار بد کند، آن را می بیند. و عقلاً گفته اند که:

هر چه کنی به خود کنی
گر همه نیک و بد کنی (۳)

مگر هادی بر خلاف حُجَج (دلایل) قویّه و آیات کریمه و قرآنیّه کاری از دستش می آید؟ ان شاء الله در آن منازل که هادی با تو باشد، من نیز هستم و خواهی دید که چه بلایی به سرت می آید که هادی نمی تواند نفس بکشد! مگر خودش نگفت که هر وقت در دنیا معصیت کردی، من از تو گریخته ام و چون توبه نمودی، همنشین تو بوده ام، چنانکه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «لا يَزْنِي الْمُؤْمِنُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛ (۴) مؤمن در حالی که ایمان دارد، زنا نمی کند. حال بگو همراهی هادی چه فایده ای دارد؟

دیدم این ملعنت پناه (لعنتی)، عجب بلا و بااطلاع بوده است. از «هادی گفتن» هم ساکت شدم! سببی از توبه پستی بیرون آوردم و خوردم. زخمهای دستم خوب شد و قوتی گرفتم، برخاستم و به راه افتادم.

پی نوشت:

(۱) رجوع شود به بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۵۳.

(۲) سوره زلزال، آیه ۸.

(۳) ضرب المثل است نظیر «از مکافات عمل غافل مشو».

(۴) اصل روایت در اصول کافی (ج ۲، ص ۳۲) به این صورت آمده است: «لا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ؛ زناکار در حال زنا مؤمن نیست»، و نیز در اصول کافی ج ۲، (ص ۲۷۸ و ۲۸۴ و ۲۸۵) به این صورت آمده است: «لا يَزْنِي الزَّانِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ؛ زناکار [در حال زنا] مؤمن نیست».

منزل اوّل بدون هادی

به سر دو راهی رسیدم. راه دست راست چون به شهر معموری (آبادی) می رفت، از آن راه رفتم، دیگری به ده خرابه ای می رسید. به کسی که در آنجا موکّل راه (راهبان) بود، گفتم: اگر ممکن است، سیاهی که از عقب من می آید، نگذار بیاید که امروز مرا بسیار اذیت نمود. گفت: او مثل سایه تو، از تو جدایی ندارد، ولی امشب با تو نیست. آنها در آن ده خرابه دست چپ منزل می کنند و بعدها ممکن است کمتر اذیت کنند.

آسایش موقت

داخل شهری شدیم که عمارات عالیّه (ساختمانهای بلند و سر به فلک کشیده) و انهار جاریّه (جوی های روان) و سبزه های رائقه (خوش آیند و شگفت انگیز) و اشجار مثمره (درختان میوه دار) و خدمه ملیحه (خادمان نمکین) و سخن گویان فصیحّه و نغمات رحیمه (آهنگهای دلنشین) و اطعمه طیّبه (خوراکیهای پاکیزه) و اشربه هنیئه (نوشیدنی های گوارا) داشت. من که در آن بیابانهای قفّر (بی آب و علف) ناامن، از اذیتهای آن سیاهک تباهاک در مضیقّه بودم، الحال این مقام امن همچون بهشت عنبرسُرشت نمایش داشت که لو لا (اگر نبود) جذبه محبّت هادی، از اینجا بیرون نمی شدم. مقام امن و می بی غش و

رفیق شفیق گرت مدام میسر شود، زهی توفیق!

در اینجا با چند نفر از طلاب علوم دینی که سابقه آشنایی با آنها داشتم، ملاقات نمودم و شب را استراحت نموده، صبح قدم زنان در خارج این شهر که هوای آن از شکوفه نارنج معطر بود، با هم بودیم و سرگذشت روز گذشته خود را برای هم نقل می نمودیم. چون مسافری این راه در همان منازل جویای حال یکدیگر می شوند، و الا در حال حرکت کمتر اتفاق می افتد که به حال یکدیگر برسند، زیرا « لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ »؛ (۱) در آن روز [قیامت] هر کدام از آنان را کاری به خود مشغول می سازد و به جهت خلاصی از دست سیاهان شکرگزار بودیم، که: « وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »؛ (۲) و آخرین سخن بهشتیان این است که: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. سخن کوتاه! تمام مدرکات (حواس ظاهری و قوای باطنی) ما در این شهر به لذاّیذ خود رسیدند، ذائقه به اطعمه لذیذه، شامه به روائح طیبه (بوهای خوش)، باصره به شمایل حسنه، سامعه به نغمات رائقه و اصوات رحیمه، خیال ایمن از صُور قبیحه، قلب پر از فَرَح، لامسه به کواعب ناعمه (دختران لطیف) و هکذا هلمّ جرّاً. (و به این صورت تا پایان « لِمَثَلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ »؛ (۳) آری! برای درک چنین [رستگاری یا ثواب] باید عمل کنندگان عمل کنند.

پی نوشت:

(۱) سوره عبس، آیه ۳۷،

(۲) سوره یونس، آیه ۱۰.

(۳) سوره صافات، آیه ۶۱.

گوشه ای از کیفر کردار

زنگ حرکت زده شد، به مضمون « **حیّ علی خیر العمل!**؛ بشتابید به سوی بهترین عمل! » توبره پشته‌ی ها به پشت بستیم و رفتیم تا رسیدیم به جمع الطریقین (دو راهی) که راه آن ده کوره، به این متصل می شد و سیاهان چون دود سیاه از دور نمایان شدند. از موکل آنجا پرسیدم: ممکن است این سیاهان با ما نباشند؟

گفت: اینها صور نفوس حیوانیه شماست که دارای دو قوه شهوت و غضب هستند و ممکن نیست از شما جدا شوند، ولی اینها صاحب تلون (رنگارنگ) هستند، سیاه خالص، سیاه و سفید و سفید خالص و اسمهایشان نیز مختلف می شود: « **آماره، لوّامه، مطمئنّه** »؛ (۱) اگر سفید و مطمئنّه شدند برای شما بسیار پی نوشت:

(۱) اشاره است به مراتب نفس و روح انسان که در قرآن شریف نیز بدان اشاره رفته است: هرگاه نفس انسان همواره او را به بد فرمان دهد، به آن « نفس آماره » گفته می شود؛ چنانکه در سوره یوسف، آیه ۵۳ آمده است: « **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** »؛ به راستی که نفس، بسیار بدفرما است. هرگاه نفس انسان پشیمان گردد و به ملامت و سرزنش خویش بپردازد و تصمیم بر جبران گناه داشته باشد: « نفس لوّامه » نامیده می شود، چنانکه در سوره قیامت، آیه ۲، آمده است: « **لَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ** »؛ سوگند به نفس بسیار سرزنشگر. هرگاه نفس انسان کاملاً به سوی خداوند بازگشت نموده، حالت اطمینان و آرامش و سکینه را داشته باشد: « نفس مطمئنّه » نامیده می شود. در سوره فجر، آیات ۲۷ - ۳۰ آمده است: « **يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي** »؛ ای نفس مطمئن و آرام! بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که هم تو از او خشنود هستی و هم او از تو، پس در زمره بندگان خاص من و در بهشت [او]یژه من داخل شو.

مفید است و درجات عالیه را ادراک می کنید، بلکه گاهی سرور ملائکه می شوید، و این در حقیقت نعمتی است که حقّ متعال به شما داده، ولی شما کفران نموده و آن را به صورت نقمّت در آورده اید. هر کاری کرده اید در جهان مادی کرده اید و هر تخمی کاشته اید در آنجا کاشته اید و رویدن در این فصل بهار به اختیار شما نیست.

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید، جو ز جو

« **ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ** »؛ (۱) آیا آنچه را کشت می کنید شما می روینید، یا ما می روینیم؟! و هر که می نالد، از خود می نالد نه از غیر. عرب گوید: « **فِي الصَّيْفِ ضَيْعَتِ اللَّبَنِ** »؛ (۲) در فصل تابستان شیر را فاسد کردی و از دست دادی ».

سیاهان به ما رسیدند و هر کدام با سیاه خود به راه افتادیم و از هم متفرّق شدیم. یکی دو نفر با سیاهان خود عقب ماندند و یکی دو نفر جلو افتادند. من نیز با سیاه خود می رفتم. به دامنه کوهی رسیدیم، راه باریک و پر سنگلاخ و در پایین کوه درّه عمیقی بود؛ ولی ته درّه هموار بود و من دلم می خواست از بالای کوه بروم، از جهت آنکه هوای ته درّه حبس (گرفته) بود. سیاه به من رسید و خیال مرا تأیید کرد که علاوه بر حبسی، در ته درّه درنده و خزنده نیز هست، و در بلندی اطراف را نیز می شود تماشا نمود.

پی نوشت:

(۱) سوره واقعه، آیه ۶۴.

(۲) ضرب المثل عربی است و هنگامی گفته می شود که انسان خود اسباب از دست دادن چیزی را از خویشتن فراهم آورد و بعد از فوت فرصت در پی آن باشد.

و چون در اوایل طلبگی در جهان مادی، طالب بلند آوازگی و تفوّق بر اُقران (برتری گرفتن بر هم دوشان) بودیم، رو به بالای کوه رفتیم، ولی چون از قله کوه راه نبود، از بغل کوه می رفتیم، ولی آنجا هم راه درستی نبود. دو سه مرتبه ریگها از زیر پاها خزید و افتادیم، دو سه زرعی رو به پایین غلتیدیم، و نزدیک بود به ته درّه بیفتیم، ولی به خارها و سنگها چنگ می زدیم و خود را نگاه می داشتیم، و دست و پا و پهلوی همه مجروح گردید؛ خصوصاً بینی به سنگی خورد و شکست. به سیاهک گفتم: عجب تماشا و سیاحتی نمودیم در بلندی! کاش از ته درّه رفته بودیم!

سیاه به من خندید و گفت: « **من استکبر وضعه الله، ومن استعلى أرغم الله أنفه؛ (۱)** هر کس تکبر کند، خداوند او را خوار و پست می کند؛ و هر کس برتری جوید خداوند دماغ او را به خاک می مالد ». اینها را خواندید و عمل نکردید، اینک « **دُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ** »؛ (۲) بچش، با اینکه (پیش خودت) سرافراز و گرامی هستی!

به هر سختی که بود، با بدنی مجروح و دل پردرد، خود را از آن دامنه و بیراهه خلاص نمودم، ولی بیچاره ای که در جلوی ما می رفت، از آن دامنه پرت شد و به پایین درّه افتاد و صدای ناله اش بلند بود، و سیاهش پهلویش نشسته بود و بر او می خندید. او همانجا ماند.

سخن کوتاه! بعد از مشقّات و سختیهای زیاد به همواری رسیدیم و دیگر

پی نوشت:

-
- (۱) متن فوق مضمونی برگرفته از روایات متعدّدی است که از معصومین (علیهم السلام) وارد شده است، از آن جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: « من تواضع لله رفعه الله، ومن تكبر وضعه الله؛ هر کس برای [رضای] خدا فروتنی کند، خداوند مقام او را بالا می برد؛ و هر کس تکبر کند خداوند مقام او را پایین می آورد ». بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۰۹، روایت ۱۷.
- (۲) سوره دخان، آیه ۴۹.

سختی و مشقّتی روی نداد، مگر خستگی و تشنگی و سوزش همان جراحات ها و سیاهک چند مرتبه خواست مرا به مرجّحاتی (دلیلهایی) از راه بیرون کند، گوش نکردم ولو دلم می خواست و چون دید از او اطاعت نمی کنم، عقب ماند.

ورود به شهر ولایت

رسیدیم به باغی که راه هم از میان آن باغ می گذشت، دیدم چند نفری در کنار حوض نشسته اند و میوه های گوارا در جلو شان می باشد. تا مرا دیدند احترام نمودند و خواهش نشستن و میوه خوردن کردند و گفتند: ما روزه دار، از دار الغرور (دنیا) بیرون شدیم و این افطاری است که به ما داده اند، و چنان می پنداریم که تو هم از اینها حق داری، زیرا تو روزه داری را افطار داده ای. (۱)
نشستم و از آنها خوردم، تشنگی و هر درد و المی داشتم رفع شد. پرسیدند: در این راه بر تو چه گذشت؟

گفتم: الحمدلّله، بدیها که گذشت و به دیدن شما رفع گردید؛ ولیکن چند نفر عقب ماندند و سیاهان آنها را نگه داشتند و مرا هم وسوسه نمودند. اخیراً گوش به حرفهای سیاه ندادم و عقب ماند، امید که به من نرسد!
گفتند: چنین نیست! آنها از ما دستبردار نیستند و در این اراضی مسامحه به زبان مکر و دروغ ما را اذیت می کنند، ولی بعدها مثل قُطَاع الطریق (راه زنها)

پی نوشت:

(۱) برای توضیح بیشتر در نتایج اخروی و معنوی افطاری دادن به روزه داران، رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳۷، باب ۳.

شاید با ما بجنگند.

گفتم: پس ما بدون اسلحه با آنها چه کنیم؟

گفتند: اگر در دارالغرور اسلحه تهیه نموده باشیم، در منازل بعدی به [داد] ما خواهد رسید، چنانکه حق فرموده است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»؛ (۱) و هرچه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید تا با این [ندارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را - جز ایشان که شما نمی شناسیدشان و خدا آنان را می شناسد - بترسانید.

گفتم: من از این آیه شریفه، فقط تهیه اسباب جهاد دنیوی را می فهمیدم. گفتند: قرآن و آیات آن، دستورات تمام عوالم و منازل و مقامات است و جامع همه آنها و مجموعه تمام مراتب وجودیه است، و اگر نه چنین بود، ناقص بود و حال آنکه خاتم الکتب (قرآن) و آورنده او خاتم الانبیاء است. در پس پرده هرچه بود آمد. «ولیس وراء العبادان قرية؛ (۲) و بعد از عبادان (آبادان) دهی نیست». همه برخاستیم و رفتیم. راه از زیر درختان پر میوه و از کنار نهرهای جاری می گذشت. نسیم فضا با روح و ریحان، و قلوب مملو از فرح و خوشی بود، کانه جمال خداوندی تجلی نموده بود.

پی نوشت:

(۱) سوره انفال، آیه ۶۰.

(۲) ضرب المثل عربی است، منوچهری می گوید: بر فراز همت او نیست جای نیست آن سوتر ز عبادان دهی.

در شهر « محبت »

رسیدیم به منزلگاه، و هر کدام در حجره ای از قصور عالیه (کاخهای بلند) که از خشت های طلا و نقره ساخته بودند منزل نمودیم. اثاث هر منزل از هر حیث مکمل بود و نظافت و نقوش و ظرافت آنها چشمها را خیره و عقلها را حیران می ساخت، و خدمه اش بسیار خوش صورت و خوش اندام و خوش لباس و در اطراف برای خدمتگزاری در گردش و طواف بودند، که: « وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مَّخْلَدُونَ، إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْثُورًا، وَإِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا »؛ (۱) و بر گرد بهشتیان برای پذیرایی نوجوانانی که زیبایی شان جاودانه است می گردند که هرگاه آنان را ببینی، گمان می کنی مروارید پراکنده اند و هنگامی که به آنجا بنگری [سرزمینی از] نعمت و کشوری پهناور می بینی. من از کسانی که خدمت مرا می کردند خجالت می کشیدم. نظرم به آیینه بزرگی افتاد، خود را به مراتب اجمل و ابهی و اجلّ (زیباتر و پرفروغتر و باعظمت تر) از آنها دیدم. در آن هنگام سکینه و وقار و بزرگواری مرا فرا گرفت و به جلال خود متکی شدم. گویا شب شد، چراغ برق های هزار شمعی از سر شاخه های درختان روشن شد و از میان برگهای درختان به قدری چراغ برق روشن گردید که حدّ و حصر نداشت و تمام باغات قصور عالیه را از روز روشنتر کرده بود. از روی تعجّب با خود گفتم: خدایا! این چه کارخانه ای است که این همه چراغ روشن نموده است! شنیدم کسی تلاوت نمود: « مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ، الزُّجَاجَةُ یی نوشت:

(۱) سوره انسان، آیه ۱۹.

كَأَنَّهُا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ»؛ (۱) مثل نور خداوند، همانند چراغ دانی است که چراغی در آن نهاده باشند، و آن چراغ در بلوری است و آن بلور مانند ستاره درخشان باشد که از درخت پربرکت زیتون افروخته شود، نه شرقی است و نه غربی [و در کمال اعتدال است] به گونه ای که نزدیک است روغن آن بدون تماس با آتش [و بدینسان] روشنی بر روشنی است. فهمیدم که این انوار از شجره آل محمد (علیهم السلام) (۲) است، و این شهر و منزلگاه مسافرین را «شهر محبت» می گفتند و محبین اهل بیت (علیهم السلام)، آنهایی که محبت شان به سر حد عشق رسیده، اینجا منزل می کنند و سکنه (ساکنان) و مسافرین در این شهر و قصور عالیه «ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ»؛ (۳) خندان و خوشحال. بودند و به ذکر حمد حق و درود و مدح ولی مطلق (امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)) اشتغال داشتند، و اصوات آنها بسیار جاذب و دلربا بود، و ما با حال امنیت و کمال مسرت بودیم و در سر در این شهر به خط جلی نوشته بودند:

«حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهُ سَيِّئَةٌ؛ (۴) دوستی علی (علیه السلام) حسنه ای

پی نوشت:

(۱) سوره نور، آیه ۳۵، ۲۰.

(۲) در روایات متعدد برای تأویل «شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ» در آیه شریفه فوق، سه وجه ذکر شده است: الف. آل محمد (علیهم السلام) به ویژه امیر المؤمنین (علیه السلام) به اعتبار اینکه مصداق اعلا و اتم شجره مبارکه هستند. ب. حضرت ابراهیم (علیه السلام) به اعتبار اینکه آل محمد (علیهم السلام) از نسل آن بزرگوار، و او ریشه این شجره مبارکه است. ج. مؤمن کامل که مصداق نور الهی گردیده است. برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵، روایت ۴؛ و ص ۱۷، روایت ۵؛ و ص ۱۸، روایت ۶.

(۳) سوره عبس، آیه ۳۹.

(۴) در روایات متعدد آمده است: «حَبَّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبِغَضِهِ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ». رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۵۶، ۲۶۶ و ۳۰۴.

است که با وجود آن هیچ گناهی به انسان ضرر نمی رساند.»

پیمودن راه باریک و پر سنگلاخ

صبح حرکت نمودیم و رفتیم، شاهراه واضح، و در دو طرف راه، همه سبزه و گل و ریاحین و آبهای جاری بود و هوا چنان معطر و مفرح بود که به وصف نمی آمد. تمام راه به همین اوصاف بود تا اینکه از حدود حومه شهر خارج شدیم؛ کانه خوبیهایی شهر، ما را تا آنجا مشایعت نموده بودند. پس از آن، راه باریک و پر سنگلاخ بود و از میان درّه می گذشت و درّه به طرف یمین (راست) و یسار (چپ) پیچ می خورد، و اگر از مسافرین در جلو ما نمی بودند راه را گم می کردیم، زیرا راه هایی به طرف دست چپ از این راه جدا می شد.

در یکی از پیچهای درّه، رو به طرف چپ سیاهان وارد راه ما شدند، چشم من که به سیاه افتاد بس که دیدارش شوم بود، پایم به سنگی خورد و مجروح شد و من با لنگی پا به سختی راه می رفتم.

مسافرینی که در راه بودند جلو افتادند و دور شدند و من عقب ماندم، و سیاه در طرف چپ راه حرکت می کرد، تا رسیدیم به سر دو راهی که یک راه به دست چپ جدا می شد، و من متحیر ماندم که از کدام راه بروم، که سیاهک خود را به من رسانید و گفت: چرا ایستاده ای؟

به دست چپ اشاره کرد و گفت: راه این است.

و خودش چند قدمی در آن راه رفت و به من گفت: بیا!

من نرفتم، بلکه از راه دیگر رفتم و خواندم: « فَإِنَّ الرَّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ؛ (۱)

هدایت و راه یابی در مخالفت با آنان است.»

سیاه هرچه اصرار نمود با او نرفتم، زیرا تجربه ها کرده بودم. « من جرّب المجرب حلت به الندامة؛ (۲) هر کس آزموده شده را دوباره بیازماید، پشیمان می‌گردد. چیزی نگذشت که آن درّه تمام شد، و زمین مسطح و چمنزار بود و سیاهی باغات و منزل سوّم پیدا شد. وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق شعله ور گردد، حسب الوعهده (بر اساس وعده ای که داده بود) هادی باید در اینجا به انتظار من باشد. در رفتن سرعت نمودم، آقای جهالت هم از من مأیوس شد و به من نرسید.

دیدار با هادی و سفارش او

چیزی نگذشت که به در دروازه شهر رسیدم. هادی را که فی الحقیقه روح من بود در آنجا ملاقات نمودم، سلام کردم و مصافحه و معانقه نمودیم (دست دادیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم). حیات تازه ای به من روی داد، به قصری که برای من مهیا شده بود داخل شدیم. تمام اسباب تجملات در آن جمع بود. پس از استراحت و اکل و شرب، هادی پرسید: در این سه منزل چطور بر تو گذشت؟

پی نوشت:

-
- (۱) در وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۱۲، روایت ۳۳۳۵۲: «دعوا ما وافق القوم، فإنّ الرّشد فی خلافهم؛ هر روایتی را که موافق این گروه [اهل تسنّن] است به کنار بگذارید و بدان عمل نکنید، زیرا رشد و راه یابی در مخالفت با آنان است.»
- (۲) در دیوان حافظ تصحیح قدسی، غزل ۵۰۲، ص ۳۶۲ آمده است: هر چند آزمودم، از وی نبود سودم من جرّب المجرب حلت به الندامة.

گفتم: « الحمد لله علی کل حال » (۱) خطراتی که بود از طرف جهالت بود، آن هم بالاخره از ناحیه خودم بود که بی تو بودم. اگر تو با من بودی، او این طور ها گردن کلفتی نمی کرد، و هرچه بود بالاخره به سلامت گذشت، و تو را دیدم همه دردها دوا شد و غمها زایل گردید.

هادی گفت: تا به حال چون من با تو نبودم، او به مکر و دروغ تو را از راه بیرون کرد، ولی بعد از اینکه من راه مکر و حيله او را به تو وانمود می کنم، او به اسباب و آلات قویّه دیگری تو را از راه بیرون خواهد نمود. بعد از این در خارج راه عذابهای شدیدی خواهد بود که غالباً به هلاکت می کشد، چون به واسطه وجود من حجت بر تو تمام است و معذور نخواهی بود، و اسباب دفاعیه تو در این منزل فقط عصایی و سپری است و این نیز کم است، امشب که شب جمعه است نزد اهل بیت خود برو، شاید که به یاد تو خیراتی از آنها صادر شود و اسباب امنیت تو در این مسافرت بیشتر گردد.

گفتم: من از آنها مأیوسم، چون اندیشه آنها از شخصیات خودشان تجاوز نمی کند، علی الخصوص که زنده ها مرده های خود را به زودی فراموش می کنند و دل سرد می شوند. آن هفته اوّل که فراموش نکرده بودند و کارهایی به اسم من

پی نوشت:

(۱) در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: هرگاه امر مسرت بخشی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیش می آمد، می فرمود: « الحمد لله علی هذه النعمة؛ سپاس خدا را به خاطر این نعمت ». و هرگاه امر ناراحت کننده ای پیش می آمد، می فرمود: « الحمد لله علی کلّ حال؛ سپاس خدای را در هر حال ». وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۷، روایت ۳۵۳۵؛ و بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۳، روایت ۱۴. البته همین روایت در خود کتاب کافی که وسائل الشیعه و بحار الانوار از آن نقل کرده است، به این صورت آمده است: هرگاه امر مسرت بخش و خوشحال کننده ای برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پیش می آمد، می فرمود: « الحمد لله علی کلّ حال ».

اصول کافی، ج ۲، ص ۹۷، روایت ۱۹.

می کردند، در واقع همان اسم بود و روح عملشان برای خودشان بود، حالا همان اسم نیز از یادشان رفته و من هیچ امیدی به آنها ندارم.

گفت: علی ای حال (در هر صورت) تو الساعه برخیز! چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به آنها سفارش فرموده است: «أَذْكُرُوا أَمْوَاتَكُمْ بِالْخَيْرِ؛ (۱) مردگان خود را به نیکی یاد کنید»، و به رفتن تو غالباً از تو یادآوری میشود، امید است که خداوند همین رفتن تو را سبب قرار دهد برای یاد از تو، و اگر از آنها مأیوسی از خدا نباید مأیوس شد. گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری «مَنْ لَجَّ وَلَجَّ؛ هر کس پایداری و استقامت کند، عاقبت پیروز و موفق می شود. «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»؛ (۲) از رحمت خداوند نومید نگردد. «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»؛ (۳) رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است. رفتم، ولی دیدم از آن عزّتی که در زمان من داشتند فرود آمده اند، در خانه بسته شده، کسی به یاد آنها نیست و امور معاش شان مختل شده، بچه ها ژولیده و پژمرده شده اند. دلم به حالشان سوخت و دعا کردم که «خدایا! بر اینها و بر من رحم کن». عیالم نیز یادی از زمان آسودگی خود نموده و بر من رحمت فرستاد.

برگشتم به نزد هادی، دیدم اسبی با زین مرصّع (گوهر نشان) و لجام طلا در قصر بسته شده. از هادی پرسیدم: این اسب از کیست؟ هادی تبسم نموده گفت: عیالت برای تو فرستاده، و این همان رحمت حقّ است که به صورت اسب درآمده است، و در این منازل که پیاده رفتن صعوبت دارد، هیچ چیز بهتر از اسب سواری نیست، خصوص منزل اوّل و دعای تو نیز

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹.

(۲) سوره زمر، آیه ۵۳.

(۳) سوره اعراف، آیه ۵۶.

درباره آنها مستجاب شد و آنها بعد از این در رفاه و آسایش خواهند بود. ببین یک رفتن تو چطور برای جمعی سبب خیرات شد، ولی در جهان غفلت غالباً از خواصّ مراوده غافلند، با آن تأکیدات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در این موضوع که اگر سه روز بگذرد و از حال یکدیگر نپرسند، رشته اخوت ایمانی بین آنها پاره می گردد. (۱)

هدیه ای از وادی السلام

وارد حجره شدیم، حوریه ای بر روی تخت نشسته بود که نور صورتش حجره را روشن و چشم را خیره می ساخت، هادی گفت: این معقوده (همسر) توست و امشب از وادی السلام برای تو آمده. این را گفت و از حجره بیرون شد. من نزد او رفتم. او احتراماً به پا ایستاد و دست مرا بوسید و در پهلوی یکدیگر نشستیم، گفتم: حَسَب و نَسَب خود را و سبب اینکه مال من شده ای، بیان کن! گفت: به خاطر داری که در فلان مدرسه در بحبوحه (دوران) جوانی شب جمعه ای زنی را متعه نمودی؟ گفتم: بلی!

پی نوشت:

(۱) ظاهراً اشاره است به حدیث ذیل، که در روایت آمده است، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: « لا یحلّ للمسلم أن یمجر أخاه فوق ثلاث: برای مسلمان جایز نیست که بیش از سه روز از برادر [ایمانی] خود قطع ارتباط کند.

گفت: من از آن قطرات غسل تو آفریده شده ام، (۱) بلکه من عکس و کپیه ای در مرتبه سوم از آنها هستم.

گفتم: مراد خود را توضیح بدهید که من با اصطلاحات شما تازه آشنا شده ام، و دیگر آنکه از سخن گویی و شیرین زبانی شما لذت می برم. از طَنَازی سری پایین انداخت و تبسمی نمود که از بریقِ (درخشش و پرتو) دندانهایش تمام قصور روشن شد.

گفت: نه تنها من از آن قطرات آب غسل آفریده شده ام، بلکه آنان در بهشت خُلد هستند و زیاد هم هستند و به قدری با جمال و کمال هستند که فعلاً دیده شما تاب دیدن آنها را ندارد، مگر بعد از اینکه به آنجا برسید، و از اشعه (شعاع) های نور) آنها در وادی السلام که نیز پرتوی از انوار جَنّت خُلد است، حوریه هایی انعکاس یافته که فعلاً جناب عالی تاب دیدن جمال شان را ندارید، و من که فعلاً در خدمت شما هستم عکس جمال آنها و مرتبه نازله وجود آنها می باشم. گفتم: هیچ می دانی از چه جهت بر عمل مُتعه این همه خواصّ مترتّب و محبوب عند الله شده است؟

گفت: علاوه بر مصالح ذاتیهای که دارد، همه مردم قادر بر ادای حقوق ازدواج دائمی نیستند، و در صورت عدم تشریع این حکم، بسیاری مرتکب زنا می شدند و مفاسد زیادی داشت، چنانکه علی (علیه السلام) فرمود: «لولا منعها عمر، لما

پی نوشت:

(۱) در روایت آمده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ما من رجل تمتّع ثم اغتسل إلّا خلق الله من كلّ قطرة تقطر منه سبعین ملكاً يستغفرون له إلى يوم القيامة وبلعنون متجنّبهّا إلى أن تقوم الساعة؛ هر مردی که متعه نموده غسل کند، از هر قطره آبی که به زمین می ریزد، خداوند هفتاد فرشته می آفریند که تا روز قیامت برای او تسبیح می گویند، و بر کسانی که از متعه اجتناب می کنند [و آن را حرام می شمارند] لعنت می فرستند». بحار، ج ۱۰۳، ص ۳۰۷، روایت ۲۲.

زنی إِلَّا الْأَشْقَى « (۱) و مع ذلک (علاوه بر این) در این کار، دو رکن از ایمان مندرج است: یکی تولّی و دیگری تبرّی که بدون ولایت علی و اولاد او (علیهم السلام) و برائت از دشمنانشان، احدی روی رستگاری نخواهد دید، ولو عبادت ثقلین (جن و انس) را داشته باشد و در تمام عمر دنیا قائم اللیل و صائم النهار باشد (شبها به عبادت بپردازد و روزها روزه بدارد)، چنانکه حضرت حق، خود به همین مضمون در احادیث قدسیه فرموده، و تو از من بهتر می دانی.

پی نوشت:

۱) در روایت آمده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: « ما من رجل تمَتَّع ثم اغتسل إِلَّا خلق الله من كل قطرة ناطر منه سبعين ملكاً يستغفرون له إلى يوم القيامة ويلعنون متجنّبه إلى أن تقوم الساعة؛ هر مردی که متعه نموده غسل کند، از هر قطره آبی که به زمین می ریزد، خداوند هفتاد فرشته می آفریند که تا روز قیامت برای او تسبیح می گویند، و بر کسانی که از متعه اجتناب می کنند [و آن را حرام می شمارند] لعنت می فرستند ». بحار، ج ۱۰۳، ص ۳۰۷، روایت ۲۲.

اگر عُمَر از متعه و ازدواج موقت جلوگیری نمی کرد، جز افراد بسیار شقاوتمند کسی مرتکب زنا نمی شد. در جوامع روایی به این تعبیر از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده: « لولا ما نهی عنها عُمَر ما زنی إِلَّا شَقِيَّ » وسائل، ج ۲۱، ص ۱۱؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۴۸۳ و ۴۸۲؛ الغدير، ج ۶، ص ۲۰۶ به نقل از منابع متعدد اهل سنت. کان علیّ (علیه السلام) يقول: « لولا ما سبقني به بنی الخطّاب ما زنی إِلَّا شَقِيَّ ». کافی، ج ۵، ص ۴۴۸؛ تهذيب، ج ۷، ص ۲۵۰. علامه مجلسی (رحمه الله) به این تعبیر نقل کرده: « لعن الله ابن خطّاب! فلولا ما زنی إِلَّا شَقِيَّ أو شَقِيَّة » بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۱؛ و ج ۱۰۳ ص ۳۰۵، علامه امینی (رحمه الله)، در کتاب گرانقدر الغدير از منابع متعدد اهل سنت آورده که: « متعه در زمان رسول اکرم (صلی الله عليه وآله) حلال بوده و عمر او را حرام کرد و برای متعه کننده، حکم رجم معین کرد، اگر عمر او را حرام نمی کرد، کسی مرتکب زنا نمی شد ». الغدير ج ۶، ص ۲۰۵-۲۴۰. همچنین از عدّه زیادی از بزرگان و علمای اهل سنت نام برده که با توجه به تحریم عمر، آنان قائل به جواز متعه بوده اند. الغدير، ج ۶، ص ۲۲۰ و ج ۳، ص ۳۳۲. ابن حجر عسقلانی و ذهبی که از علمای بزرگ علم رجال اهل سنت به شمار می روند آورده اند: ابن جریج (از محدّثان نامی اهل سنت) حدود نود زن متعه ای داشته است. تهذيب التهذيب ج ۶، ص ۴۰۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۵۹.

گفتم: شما در کدام مدرسه و کدام کلاس درس خوانده اید که این همه قند و شکر از سخنت می ریزد؟
گفت: به اصطلاح شماها که در دنیا بوده اید و پابند الفاظ و اسامی می باشید، ما همه مولود عوالم آخرت هستیم، مدرسه و کلاسی نداریم، بلکه همه امّی هستیم یعنی دانای مادرزادی، چنانکه خواجه حافظ در وصف امثال ما گفته است:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

لکن معلّم امثال من، آموزگاران وادی السلام و معلّمین آنها آموزگاران جَنّت الخلد می باشند و معلّمین آنها اهالی فردوس اعلا و معلّم آنها بالکلّ «هو الحقّ المتعال الذی لا إله إلاّ هو؛ همان خداوند متعال که معبودی جز او نیست».

در سرزمین «زنا»

هادی آمد و گفت که باید حرکت نمود. برخاستم اسب را سوار شدم و عصا را به دست گرفتم و سپر را به پشت علاقه (آویزان) نمودم. هادی تذکره و جواز راه را به من داد و حرکت نمودیم. از حدود شهر که خارج شدیم، در اراضی گِل و باتلاق واقع شدیم، و در دو طرف راه تا چشم کار می کرد به شکل بوزینه جانورانی بودند، ولی همه آدم بودند، زیرا بدنشان مو نداشت و دم نداشتند و مستوی القامه بودند، ولی به شکل بوزینه و از فرج هایشان (آلت تناسلی) چرک و خون جوشیده بیرون می شد. از هادی پرسیدم: این چه زمینی است؟ و این جانوران کیانند که از دیدن آنها و تعفّن و کثافات شان دل آدم به شورش می آید

و نَفَس قطع می شود؟

گفت: زمین، زمین شهوت است و اینها زناکارانند، از راه بیرون نشوی که گرفتار می شوی.

مرا وحشت گرفت، لجام اسب را محکم گرفتم که مبادا از راه جاده مستقیم بیرون رود، گرچه راه مستقیم و هموار بود، ولی پر گِل و لجن بود و گاهی اسب تا ساق فرو می رفت. با خود گفتم؛ چه خوب شد که اسب در این منزل به من داده شد، و خدا رحمت کند عیالم را که آنرا برایم فرستاد! « **صدق رسول الله من تزوج، فقد أحرز نصف دینه** » (۱) راست گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله): هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است، و خداوند فرموده است: « **هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ** »؛ (۲) آنها لباس او پوشاننده عیوب و بازدارنده از بدیهای شما هستند و شما لباس آنها. می دیدم بعضی از جانوران به کله از دار آویخته شده اند و مذاکیر (آلت های تناسلی) آنان با میخ های آهنین به دار کوبیده شده است، و بعضیها را علاوه بر این، با شلاق های سیمی می زنند و آنها مانند سگ صدا می کنند و کسانی که آنان را می زنند، می گویند: « **إِخْسَتُوا فِيهَا وَلَا تَكْلُمُون** »؛ (۳) ای سگان! دور شوید و با من سخن نگویند.

« **وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ** »؛ (۴) و ای کاش می دیدی وقتی مجرمان در

پی نوشت:

(۱) در روایتی از امام صادق (علیه السلام) از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده است: « من تزوج، فقد أحرز نصف دینه، فليَتَّقِ الله في النصف الآخر؛ هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است و برای حفظ نصف دیگر باید تقوای خدا را پیشه کند.

(۲) سوره بقره، آیه ۱۸۷. کافی، ج ۵، ص ۳۲۸.

(۳) سوره مؤمنون، آیه ۱۰۸.

(۴) سوره سجد، آیه ۱۲.

پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده و می گویند: پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، پس ما را [به دنیا] بازگردان تا کار شایسته انجام دهیم، ما [اینک به قیامت] یقین داریم!

دیدم که سیاهان رسیدند، بعضی حمله می کردند که مسافری را از راه بیرون کنند، و بعضی مرکوبان را رم می دادند، و بعضی را وانمود می کردند که از خشکی زمین کنار راه بروند و من می دیدم زمین کنار راه که سواره سیاهان از آنجا می رفتند، به طوری خشک بود که جای سم اسبهای شان پیدا نمی شد، حتی انسان میل می کرد که از کثرت لجن میان راه از کناره راه برود، مع ذلک ملتزم بودیم به همان کلام هادی، لجام اسبها را محکم داشتیم که مبادا از راه بیرون روند و می دیدیم بعضی از مسافرین که به وسیله سیاهان از راه بیرون رفتند، پس از چند قدمی تا گردن به لجن ها و باتلاق ها فرو می رفتند، به طوری که بیرون شدنشان مشکل بود و اگر کسی هم با زحمت بسیار بیرون می شد، بدنشان به لجن های سیاه آلوده بود و پس از دقیقه ای، لجن ها گوشت بدنشان را آب می کرد و از داغی و حرارت به زمین می ریخت و معلوم می شد که این نه تنها لجن است، بلکه همچون قلیاب و قیر و یا قطران است.

از وحشت، در گرفتن لجام اسب احتیاط می کردم و می گفتم: « الحمد لله الذی لم يجعلنى من السَّوَادِ الْمُخَرَّمِ ». (۱) و می شنیدم که مسافرین به آواز بلند تشکر می کنند.

پی نوشت:

(۱) به نظر می رسد که در متن اصلی به جای « المخرّم » عبارت « المخرّم » بوده است، زیرا در روایات آمده که امام زین العابدین و امام باقر (علیهما السلام) وقتی جنازهای را در حال تشییع می دیدند، می فرمودند: « الحمد لله الذی لم يجعلنى من السَّوَادِ الْمُخَرَّمِ »؛ سپاس خدا را که مرا از توده مردمان گمراه قرار نداد. رجوع شود به کافی ج ۳، ص ۱۶۸ و وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

به هادی گفتم: گفته پیغمبر است که: اگر مبتلا را دیدی، آهسته شکر حق گوی که او نشنود و دلش نسوزد.

هادی گفت: آن حکم دنیا بود که اهل لا إله إلا الله در ظاهر محترم بودند، ولی در اینجا که روز جزا و سزا است، باید بلند تشکر نمود که افسوس و غصه شخص مبتلا بیشتر شود، و کلیه آنچه در غیب و مستور بوده، تدریجاً ظاهر و روشن گردد. گویا از تاریکی به روشنایی و از کوری به بینایی و از خواب به بیداری می رویم. دنیا ظلمتکده و پژمرده است که: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»؛ (۱) و همانا سرای آخرت زندگانی واقعی است و «إِنَّ اللَّهَ جَاعِلُ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ» (۲) دیدم ابتلائات زیاد شد، زمین به شدت می لرزد و هوا طوفانی و تاریک گردیده و از آسمان مثل تگرگ سنگ می بارد، و در دو طرف راه، محشر کبرایی رخ داده، و گرفتاران به هیاکل موحشی (قیافه های وحشتناک) درآمده اند و در تلاش، و در آن لجن های داغ غرق هستند و اگر پس از زحمت هایی خود را از لجن ها بیرون کشند، سنگی از آسمان به سرشان خورده، دوباره مثل میخی به زمین فرو می روند. از این صورتِ واویلا (حال مرگبار) در وحشت فوق العاده ای افتادم و بدنم لرزید.

از هادی پرسیدم: این چه زمینی است و این مبتلایان کیانند که عذابشان سخت دردناک است؟

به طوری باریدن سنگ از آسمان شدت کرده بود که هادی در بالای سر من در پرواز بود و از خوف رنگش پریده و قوایش سستی گرفته بود. جواب داد: این زمین، همان زمین شهوت است و گرفتاران از اهل لواطند. تو سرعت کن! تا مگر

پی نوشت:

(۱) سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

(۲) اشاره است به اولین آیه سوره انعام که می فرماید: «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»؛ خداوند تاریکیها و نور را آفرید.

از میان آنها به زودی خارج شویم که: «الراضی بفعل قوم أو الداخل فیهم ولم یخرج، فهو منهم؛ (۱) هر کس به کار گروهی راضی باشد و یا در میان آنها بوده و خارج نشود، جزو آنان محسوب می گردد.

گفتم: این لجن های میان راه - که حقیقتاً شهوت آدمی است و به این صورت در آمده - به واسطه چسبندگی که دارد اسب را سر نمی دهد که سرعت کند.

هادی گفت: چاره نیست! سیر را بر روی سر بگیر که سنگی به تو نخورد، چند تازیانه هم به اسب آشنا کن، بلکه به توفیق و مدد الهی از این بلا خلاص گردیم: «ألم تکن أرض الله واسعة، فتهاجروا فیها»؛ (۲) آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید. دو فرسخ بیش نمانده که از این بلا خلاص شویم.

من خود را جمع نمودم و چند شلاقی به عقب اسب نواختم و با رکاب به پهلوی او زدم، اسب دم خود را حرکت داد و خود را گردباد کرد و باد به پره بینی انداخت و چون باد صرصر (تند و سخت) پریدن گرفت. هادی که همیشه در بالای سر من همچون شهباز در پرواز بود، عقب افتاد و من هم سرگرم خواندن [این آیه شدم] که: «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ (۳) از هم سبقت گیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به پهنای آسمان و زمین است.

پی نوشت:

(۱) به نظر می رسد این عبارت در متن اصلی دست نویس مؤلف به این صورت بوده که صورت کامل آن در آمده است: «الراضی بفعل قوم كالدَّخَلِ فیهم وعلى كلِّ داخل فی باطل إثمٍ: إثم العمل به، وإثم الرضى به؛ هر کس به عمل گروهی راضی باشد مانند این است که در آن کار با آنان شرکت داشته باشد، و هر کسی که در عمل باطل شرکت کند دو گناه دارد: گناه خود عمل، و گناه خشنودی از انجام آن». (رجوع شود به: نهج البلاغه (کلمه قصار ۱۵۴).

(۲) سوره نساء، آیه ۹۷.

(۳) سوره حدید، آیه ۲۱.

ناگهان سیاه ملعون هم چون دیو زرد خود را به من رسانید، اسب از هیکل او رم خورد و مرا به زمین زد و اعضايم همه درهم خرد گردید، و دو دست اسب هم از راه بیرون شد و به باتلاق فرو رفت و حیوان به زحمت دستهای خود را بیرون نمود. هادی رسید، سر و دست و پای مرا بست و به روی اسب محکم بست و خود لجام اسب را می کشید، چند قدمی رفتیم و از آن زمین پربلا بیرون شدیم. گفتم: هادی! تو هر وقت از من دور شده ای، این سیاه نزدیک آمده و مرا صدمه زده است.

گفت: او هر وقت نزدیک می شود، من دور می شوم و نزدیک شدن او نیز از جانب خودتان است.

در سرزمین «شکم پرستی و تن پروری»

داخل اراضی دیگری از اراضی شهوت شدیم که در آنجا اهالی شکم پرستان و تن پروران بودند، آنهایی که در دست راست به صورت خر و گاو و اغنام (گوسفندان) بودند شکم پرستی شان از مال حلال خودشان بود و عذاب چندانی نداشتند. ولی آنهایی که در دست چپ و به صورت خوک و خرس بودند، کسانی بودند که در شکل شکم پرستی و تن پروری خود بی باک بوده و فرقی میان حلال و حرام، مال خود و مال غیر نمی گذاشتند و شکم هایشان بسیار بزرگ و سایر اعضایشان لاغر و باریک بود. و طایفه دست چپ، علاوه بر تغییر شکل از دیت و آزار نیز بودند که «**أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**»؛ (۱) آنان همچون پی نوشت:

(۱) سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

چهارپایان بلکه همراه تر هستند!

وادی زشتیها و زیباییها

رسیدیم به منزلگاه مسافرین، که در بیابان قَفْری (خشک) واقع بود و چیزی در این منزل پیدا نمی شد، و مسافرین فقط از زاد و توشه خود که در میان توبره پستی خود داشتند، اعاشه (گذران زندگی) می نمودند و چون اعضای من، به واسطه زمین خوردن از اسب دردمندی داشت، هادی از میان قوطی که توبره پستی بود، دوایی بیرون آورد و به بدن من مالید، دردها رفع گردید و تندرست شدم. از هادی پرسیدم: این چه دوایی بود؟

گفت: «باطنِ حمدی (سپاسی) بود که در دنیا، در مقابل نعمتهای الهی به جا آورده بودی، زیرا چنانکه قرائت حمد در دنیا دواى هر دردی بود الا مرگ، (۱) در آخرت نیز باطن حمد - که نعمتها را از جانب مُنعم حقیقی دانستن و از او امتنان داشتن است - دواى هر درد اخروی است، که: «قال الله تعالى: حمدنی عبدی، و علم أن النعم التي له من عندي، وأن البلاء التي اندفعت عنه فبطولي أشهدكم فإنني أضيف له إلى نعم الدنيا نعم الآخرة وأدفع عنه بلاء الآخرة كما دفعت عنه بلاء الدنيا؛ (۲) خداوند تبارک و تعالی می فرماید: بنده من مرا ستایش نمود، و فهمید نعمتهایی که دارد از جانب من و بلاهایی که از او برطرف شد، به بخشش

پی نوشت:

(۱) در روایت آمده است که: «قِرَاءَةُ الْحَمْدِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ: قرائت سوره حمد، موجب

شفا و بهبودی تمام بیماریها، به جز مرگ می باشد». بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۶۱.

(۲) این روایت با اندک تفاوت در بحار الانوار، ج. ۹۲، ص ۲۲۶ آمده است.

من بود [ای فرشتگان!] شما را گواه می گیرم که نعمتهای آخرت را به نعمتهای دنیای وی می افزایم و گرفتاریهای آخرت را از او برطرف خواهیم کرد، همانگونه که بلاهای دنیا را از او برطرف نمودم.»

در سرزمین «شهوتِ زبان»

صبح حرکت نمودیم. هادی گفت: آخرِ امروز از زمین شهوت خارج می شویم، ولیکن شهواتِ امروزی متعلّق به زبان است، و بلیّات (سختیها) و وحشتِ امروز کمتر نیست از روز اوّل که شهوت متعلّق به فروج بود، و این اراضی بی آب است و باید با اسب، آب حمل کنیم و خودت حتّی الامکان باید پیاده بروی، و سپر را بردار که امروز اهمّیت دارد.

پرسیدم: این سپر چیست؟

گفت: از روزه گرفتن و گرسنه بودن تو بود که از شهواتِ فروجی تو را محفوظ داشت. «فَإِنَّ الصَّوْمَ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ، كَمَا أَنَّهُ وَجَاءَ؛ (۱) زیرا روزه سپری از آتش جهنّم می باشد، چنانکه شهوت جنسی را نیز فرو می نشاند.»

حرکت نمودیم و رفتیم. دیدم آقای جهالت نیز پیدا شد، گفتیم: ملعون! از من

دور شو!

پی نوشت:

(۱) برگرفته از دو حدیث: الف: «الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ؛ روزه، سپری است در برابر آتش جهنّم». اصول کافی ج ۲، ص ۱۹ و ۲۴. ب: «وَمَنْ لَمْ يَقْدِرْ، فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ، فَإِنَّهُ لَهُ وَجَاءَ؛ و هر کس نتوانست ازدواج کند روزه بگیرد، زیرا روزه شهوت جنسی را سرکوب می کند». مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۵۰۶.

گفت: تو از من دور شو!

من چند قدمی از او دور شدم. با هادی می رفتیم و آقای جهالت از طرف دست چپ راه می آمد و در دو طرف راه جانوران مختلفی به صورت سگ و روباه و میمون، به رنگهای زرد و کبود، و بعضی به صورت عقرب و زنبور و مار و موش بودند، که غالباً هم در جنگ بودند و یکدیگر را دریده و می گزیدند و از دهان و گوش بعضی از آنها آتش خارج می شد. در بعضی نقاط، سراب، نمایش آب می کرد و همگی به آن سوی می دویدند، ولی مایوسانه مراجعت می کردند و بعضی مشغول خوردن مردار بودند. بعضی در چاه های عمیق که از آن چاه ها دوده کبریت (گوگرد) و شعله های آتش بیرون می آمد، افتاده بودند. از هادی پرسیدم: این چاه ها، جای چه اشخاصی است؟

گفت: کسانی که به مؤمنین تمسخر می کردند و لب و دهن کجی می نمودند و چشم و ابرو بالا می زدند. «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» (۱) وای بر هر بد گوی عیب جو، و کسانی که مردار می خوردند، غیبت کنندگانند و کسانی که از گوشه هایشان آتش بیرون می شود، مستمعین (گوش دهندگان به) غیبت هستند و کسانی که یکدیگر را مثل سگ و گربه و گرگ می جوند، به یکدیگر فحاشی و ناسزا گفته و تهمت زده اند و کسانی که زر چهره و دو زبان دارند، نمام و سخن چینان و دروغگویانند.

هوای آن زمین به غایت گرم و عطش آور بود، و ساعتی یک مرتبه از هادی آب طلب می کردم، او هم گاهی کم و گاهی اصلاً آب نمی داد و می گفت: راه بی آب در جلو زیاد داریم و آب کم حمل شده است. گفتم: چرا آب کم حمل کردی؟

پی نوشت:

(۱) سوره همزه، آیه ۱.

گفت: ظرفیت و استعداد تو بیش از این نبود.

گفتم: چرا ظرفیت من باید کوچک باشد؟

گفت: خود کوچک نگه داشتی و کمتر آب تقوا به آن رساندی و او را خشک نمودی و رستگاری مطلق حاصل نشد و حق تعالی فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛ (۱) به راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند و از لغو و بیهودگی روی گردانند. و تو چندان از لغویات اعراض و پرهیز نداشتی و در نماز خاشع نبودی. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ (۲) پس هر کس هم وزن ذره‌های کار خیر انجام دهد آن را می بیند! و هر کس هم وزن ذره‌های کار بد کند آن را می بیند. و در این جهان ذره‌های حیف و میل نیست.

گفت: به جلوی راه نگاه کن، چه می بینی؟

نگاه کردم، دیدم در نزدیکی افق دود سیاهی مخلوط با شعله‌های آتش رو به آسمان می رود و نیز دیدم بوستانهای پُر از اشجار میوه، آتش گرفته است. به هادی گفتم: آن چیست؟

گفت: آب بوستانها، از اذکار و تسبیح و تهلیل مؤمنی ساخته شده و حالا از زبان مؤمن دروغ و تهمت و لغویاتی سر زده و آن به صورت آتشی درآمده و حسنات و باغهای او را دارد معدوم می کند. (۳) و صاحب آن اشجار اگر ایمان

پی نوشت:

(۱) سوره مؤمنون، آیه ۱-۳.

(۲) سوره زلزال، آیه ۷ و ۸.

(۳) در احادیث آمده است: پاره‌ای از گناهان باعث می شود که حسنات و کارهای نیک آدم، آتش گرفته و از بین برود. از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد شده: «إِيَّاكُمْ وَالْحَسَدُ فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ: از حسد اجتناب کنید، زیرا کارهای نیک شما را از بین می برد، همانطور که آتش، هیزم را به کام خود می کشد و از بین می برد». بحار، ج ۷۳، ص ««««»»»»

مستقرّی داشت، البته به آنها اهمّیت می داد و چنین آتشی نمی فرستاد. وقتی که به اینجا برسد می فهمد و دود حسرت از نهادش بیرون می آید، ولی سودی نخواهد داشت. از این جهت حضرت حقّ، به ایمان داشتن به نتایج و ملکوت اعمال که انبیاء (علیهم السلام) به ما خبر داده اند و در جهان مادی از نظرها غائب است، اهمّیت داده و در اوّل کتابش «تقوا» را به «ایمان غیب» تفسیر می کند و می فرماید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»؛ (۱) [این قرآن] مایه هدایت تقوا پیشگان است، هم آنان که به غیب ایمان آورده و نماز را به پا می دارند.

وقتی به آن باغهای آتش گرفته و خاکستر شده رسیدیم، باد تندی وزیدند گرفت و خاکسترها را بلند نمود و پراکنده و نابود ساخت. در این حال هادی قرائت نمود: «أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ»؛ (۲) اعمال آنان [کافران] همچون خاکستری است که در یک روز طوفانی، تند بادی سخت بر آن بوزد.

پی نوشت:

«...»؛ ۲۵۵؛ ج ۷۷، ص ۳۵. در روایت دیگر از حضرت آمده است: «لحديث البغي في المسجد يأكل الحسنات كما تأكل البهيمة الحشيش؛ سخن گناه در مسجد حسنات آدمی را می بلعد، همانگونه که حیوان گیاه را می بلعد». بحار، ج ۸۳، ص ۳۷۷. و از امام صادق (علیه السلام) آمده: «الغيبة تأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب؛ غیبت کردن باعث از بین رفتن کارهای نیک می شود، همانند آتشی که باعث از بین بردن هیزم می شود».

(۱) سوره بقره، آیه ۲ و ۳. بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۷.

(۲) سوره ابراهیم، آیه ۱۸.

ورود به سرزمین رحمت

پس از آن باغهای سوخته، باغهای سبز و خرّم پیدا شد که پر از میوه و گل و ریاحین و آبهای جاری و بلبلان خوش نوا بود. با خود گفتم: حتماً آن باغهای سوخته هم مثل اینها بوده، و اگر صاحبش به این قصّه آگاه بود، از غصّه و حیرت می مُرد.

هادی گفت: اینجا اوّل سرزمین وادی السلام است که امنیت و سلامتی سراسر آن را فرا گرفته. عصا و سپر را به اسب علاقه کن (بیاویز) و اسب را در چمنها رها کن تا وقت حرکت از این منزل، چرا کند.

پس از این کارها، رفتیم و به در قصری رسیدیم. در خارج دروازه قصر، حوضی از بلور و پر از آب دیدم که از صفای آب و لطافت حوض کأنه آبی بود بی ظرف، و حوضی بود بی آب. **رَقَّ الزَّجَاجُ وَرَقَّتْ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكُلَ الْأَمْرُ فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ** (هم ظرف بلورین شفاف بود و هم شراب، لذا شبیه همدیگر شدند، به گونه ای که تشخیص آنها از دیگری دشوار بود، چنانکه گویی تنها شراب در میانه است و ظرفی در بین نیست، و یا ظرف است و شرابی در میان نیست). در اطراف حوض، میز و صندلیهای مرغوب و لُنگ و حوله های حریر ابریشمی نهاده بودند. لخت شدیم و در آن حوض غوطه خوردیم و ظاهر و باطن خود را از کدورات و غلّ و غشّ صفا دادیم، یعنی موهای ظاهر بشره (پوست بدن)، حتّی ریش و سیبیل و سایر عیب و نقص های دیگر رفع شد. فقط موی سر و مژگان و چشم و ابروهای مشکین که مزیدِ بر حُسْن است (بر زیبایی می افزاید) باقی مانده و محاسن بشره یک پرده افزوده شده (زیبایی پوست زیباتر

شد) و کدورات و رذایل باطن نیز پاک گردید. «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (۱) هرگونه کینه [او شائبه های نفسانی] که در سینه های آنان است، بر کنیم، برادرانه بر تخت هایی رو به روی یکدیگر نشسته اند.

پرسیدم: اسم این چشمه چیست؟

هادی گفت: «ص * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» (۲)

پس از صفای بدن، لباسهای فاخری را که در آنجا بود، پوشیدیم. لباسهای من از حریر سبز، و لباسهای هادی سفید بود. به آینه نظر کردم، به قدری خود را با بها و جلال و کمال دیدم که به خود عاشق شدم و من با این همه خوبی، به هادی که نظر کردم در حسن و بهای او فرو ماندم و غبطه می خوردم. برخاستیم، هادی حلقه در را گرفت و دقّ الباب نمود (در را کوبید). جوان خوشرویی در را گشود و گفت: تذکره عبور خود را بدهید.

تذکره را دادم، امضای آن را بوسید و با تبسم گفت: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ»؛ (۳) [به اهل تقوا گفته می شود:] با سلامت و ایمنی در آنجا (باغها و چشمه سارها) داخل شوید. «أَنْ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۴) این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می دادید، به ارث بردید.

داخل شدیم و در آن هنگام به زبان جاری نمودیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا

پی نوشت:

(۱) سوره حجر، آیه ۴۷.

(۲) اشاره به اولین آیه از سوره مبارکه ص که چنین است: «ص، وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»؛ ص، سوگند به قرآنی که پر اندرز است. در احادیث متعدد آمده است: «صاد» نام چشمه ای است در سمت راست عرش الهی و رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به هنگام معراج به امر خداوند تبارک و تعالی از آن چشمه وضو گرفت. تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۰ و ۴۱.

(۳) سوره حجر، آیه ۴۶.

(۴) سوره اعراف، آیه ۴۳.

لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ» (۱) [الَّذِي رَأَاهُ عَيَانًا]؛ ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این [همه نعمت] رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود راه نمی یافتیم. مسلماً فرستادگان پروردگار ما حق را آورده اند. [همان حقی که ما آن را آشکار مشاهده می کنیم].

هادی از جلو و من از عقب، داخل غرفه ای شدیم که یکپارچه بلور بود. تختهای طلا در آن گذارده و تشک های مخمل قرمز بر روی آنها انداخته و پشته ها و متکاهای ظریف و نظیف روی آن چیده بودند. عکس ما در سقف و دیوار غرفه افتاد، با آن حسن و جمال که داشتیم از دیدن خودمان لذت می بردیم. در وسط غرفه، میز غذاخوری نهاده بودند و در روی آن، اغذیه و اشربه (غذاها و نوشیدنی ها) چیده شده بود، و دختران و پسرانی برای خدمت به صف ایستاده بودند، ما بر روی آن تختها نشستیم. « عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ، مُتَكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ، يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ، بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ، لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ، وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ، وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ، وَحُورٌ عِينٌ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ، جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا، إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا » (۲) آنها [مقربان] بر تختهای به هم پیوسته نشستند، در حالی که بر آن تکیه زده و رو به روی یکدیگرند، و نوجوانان جاودانه [در طراوت] با قدح ها و کوزه ها و جام هایی از نهرهای جاری بهشتی پیوسته گرداگرد آنان می گردند که از آن نه سردرد می گیرند و نه مست می شوند و هرگونه میوه که انتخاب کنند و از گوشت پرنده از هر نوع که مایل باشند و نیز حورالعین در گرد آنان می گردند، که همچون مروارید در صدف پنهان هستند.

پی نوشت:

(۱) سوره اعراف، آیه ۴۳.

(۲) سوره واقعه، آیه ۱۵.

اینها همگی پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند. آنان در بهشت نه سخن بیهوده ای می شنوند و نه سخنان گناه آلود، تنها چیزی که می شنوند، سلام است و سلام.

جواز عبور

بعد از صرف غذا و شراب های طاهر و میوه، به روی تختها مستریحاً (به حالت استراحت) لمیدیم. ساعتی نگذشت که زیر و بم سازها بلند شد، صورتهای خوش با الحان و مقامات موسیقی، که انسان را از هوش بیگانه و از جاذبه های روحی دیوانه می ساخت، به گوش می رسید. ناگهان صوتی به لحن حجاز ممزوج به کرشمه و ناز، که سوره هل اُتی (سوره انسان) را تلاوت می نمود، بلند شد، که بسیار دلربا بود و دیگران احتراماً خاموش شدند. من همانطور که لمیده بودم، چشم روی هم گذارده بودم که هادی خیال کند خوابم و حرف نزنند، و نیز مبادا مرثیّات (۱) مرا از استماع غافل کند، و لکن دو گوش داشتم و چهار گوش دیگر قرض نمودم و شش دانگ حواسم مشغول استماع تلاوت آن سوره مبارکه بود، تا آنکه سوره تمام و آن صوت نیز خاموش گردید. من نشستم و هادی نیز نشست. پرسیدم: این شهر را چه نام است؟

گفت: یکی از دهات دار السرور است.

گفتم: قربان مملکتی که ده او این است. پس شهر و عاصمه (مملکت) و

پی نوشت:

(۱) مقصود صداهای دیگر است که پیش از این به آن اشاره شد.

پایتخت او چگونه خواهد بود؟!

پرسیدم: صاحب آن صوت و قاری آن سوره مبارکه کیست که دلم را از جا کنده بود؟

چون این سوره را در جهان مادی بسیار دوست داشتم، به ویژه در این عالم روحانی و با این لحن دلنواز، مرا حیات تازه و شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسم و ببینم.

گفت: نمی دانم! ولی بزرگ (فرمانروای) این مملکت، گاهی برای سرکشی از مسافرن می آید و لازم است که برای امضای تذکره خود به خدمت او برسیم، و گویا صاحب این صوت با او آمده باشد و شاید او را هم در آنجا ببینیم. گفتم: هادی! ممکن است تذکره را امضا نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذشت؟

گفت: امکان عقلی دارد و در صورت امضا نکردن، معلوم است که کار، زار خواهد بود، ولی بعید است که امضا نکند. تو این سؤال را از باطن خود بکن. «بَلِّ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ»؛ (۱) بلکه انسان بر نفس خود اشراف داشته و به آن آگاهی دارد.

پشتم از حرف هادی به لرزه درآمد، وجود خود را که مطالعه نمودم، دیدم که در بین بیم و امید مترددم. «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ هیچ تغییر و تحوّل و نیرویی نیست مگر به خواست خدا». گفتم: هادی! عجب اینجا دار السرور است، تو که بیت الاحزان کردی. برخیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می شود. عاقل از خطر امری که ترسان است، باید هرچه زودتر اقدام کند.

پی نوشت:

(۱) سوره قیامت، آیه ۱۴.

« **إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** » (۱) رفتیم، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود، دیدیم از دو طرف خیابان، جوانان خوش صورت به یک سن و سال، در دو طرف صف کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده، ساکت و بیحرکت ایستاده اند. هادی از بزرگ آنها اجازه خواست، و از میان آنها عبور نمودیم. بسیار بر خود خائف بودیم، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟ به در قصر که رسیدیم، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند و صدای با هیبتی به «العجل! العجل!؛ بشتابید! بشتابید» از قصر بلند بود و این سواران به تاخت رفتند، و از آن صدا اندام همه می لرزید. از کسی که از قصر بیرون آمد، پرسیدیم: چه خبر است؟

گفت: حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بر یکی از علمای سوء که می بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه کاری داخل زمین وادی السلام شده، غضب نموده و سواره فرستادند که او را برگردانند، و ما « **خَائِفًا يَتَرَقَّبُ** » (۲) (بیمناک و در انتظار [حادثه ای] بودن) وارد قصر شدیم. دیدیم صورت (حضرت ابوالفضل (علیه السلام)) برافروخته و رگهای گردن از غضب پر شده و چشمها چون کاسه خون گردیده و می گفت: علاوه بر اینکه عذاب اینها دو برابر باید باشد، مع ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم از آنها جلوگیری ننموده، چه فرق است میان اینها و شَرِیح قاضی کوفه که فتوای قتل برادر مرا داد؟

پی نوشت:

-
- (۱) اشاره به آیه ۳ از سوره انسان، که می فرماید: « **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** »؛ به راستی که ما راه را به انسان نمایانده، حال یا سپاسگزار می گردد و یا بسیار ناسپاس.
- (۲) اشاره به آیه ۲۱ از سوره قصص، که می فرماید: « **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** »؛ آنگاه او [حضرت موسی (علیه السلام)] در حالی که بیمناک و نگران بود، از شهر بیرون آمد و گفت: پروردگار! مرا از میان گروه ستمکار رهایی ده!

از هیبت آن بزرگوار، نفسها در سینه ها گره شده و مردم مانند مجسمه های بیروح ایستاده اند، ما هم در گوشه ای خزیدیم و مثل بید می لرزیدیم، تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را در « چاه ویل » (۱) محبوس کردیم و موکلین (کارگزاران) را نیز تنبیه نمودیم.

کمکم آن بزرگوار تسکین یافت و من و هادی جلو رفتیم و سلام و تعظیم نمودیم، هادی تذکره را داد. آن حضرت امضای حضرت علی (علیه السلام) را بوسید و آن را برگرداند. من از خوشحالی سر از پا نشناختم و خود را به قدمهای مبارکش انداختم و زمین را بوسیدم و اشک شوق و خوشحالی از چشمانم جاری شد. فرمود: بر شما چه طور گذشت؟

عرض کردم: « الحمد لله علی کلّ حال؛ سپاس برای خدا در هر حال ». در همه عوالم امید ما به شما بوده و خواهد بود. « أنتم السبیل الأعظم والّصراط الأقوم والوسیلة الکرّی؛ (۲) شما یید بزرگراه [هدایت] و راه استوار [خدا] و بزرگترین واسطه [پروردگار].

مجدداً خود را به قدمهای ایشان انداختم و بوسه زدم و ایستادم. فرمودند: اگرچه دستوری داده نشده است که از شماها در همه عوالم برزخی توسط (واسطه شده) و شفاعت بکنیم، بلکه این مسافرت را باید به زاد و توشه خود طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنّم، الا آنکه مددهای باطن ما با شما است، و فتوّت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت

پی نوشت:

(۱) بر اساس روایتی نام وادی ای (درّه و پستی میان بلندی که رهگذر آب است) می باشد در جهنّم، که بیشتر اهل آن دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و قاتلان فرزندان او و کسانی که بیعت خود با آن بزرگوار را شکستند، می باشند. رجوع شود به سفینه البحار ج ۲، ص ۲۹۵، ماده ویل.

(۲) دو فقره اول از متن زیارت جامعه کبیره است. رجوع شود به بحار الانوار ج ۱۰۲، ص ۱۲۹.

برادرم بوده و رفته اید و اقامه عزای او را داشته اید، دستگیری (کمک) و نگاهداری نماییم.

در این میان می دیدم جوانی کم سن، در پهلوی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نشسته و مثل خورشید می درخشد، به گونه ای که طاقت دیدار نورانیت او را نداشتیم و جلالت و بزرگواری بسیار از او تراوش می نمود، و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گاهی با تأدّب و فروتنی با او سخن می گفت، معلوم بود که در نظر بزرگوارش مهمّ است. از هادی درباره او پرسیدم، گفت: نمیدانم! ولی آن صاحب صوت خوش که سوره «(هل أتى) انسان» را تلاوت می نمود، گویا همین شخص باشد. از دیگری که از ما مقدّم بود، پرسیدم. گفت: گویا علی اصغر حجّت کبرای حسینی است. دلیل بر این، آن خطّ سرخی است که مثل طوق در زیر گلوی انورش دیده می شود که آن مبارک را زینت دیگری داده. گفتم: خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام، ای کاش که ما را رجعت دهند.

حضرت ابوالفضل (علیه السلام) ملتفت مسّاره (گفتگوی سرّی) ما شد و فرمود: إِنْ شَاءَ اللَّهُ به زودی خواهد شد. «وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَقَتْحٌ قَرِيبٌ»؛ (۱) و [نعمت] دیگری که آن را دوست می دارید [به شما عنایت فرماید]، یعنی همان یاری خداوند و پیروزی نزدیک.

من یقین نمودم که آن جوان، علی بن الحسین (علیهما السلام) است و در جلال و جمال او مبّهوت بودم، به قدری مرا مجذوب نمود که نتوانستم نظر از او بردارم، و تند نظر نمودن به بزرگان، لعلّ (شاید) خلاف ادب باشد، وانگهی جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می نمود، جلالش می راند و جمالش می

پی نوشت:

(۱) سوره صفّ، آیه ۱۳.

خواند، در بین این دو محذور متضادّ واقع شده بودم و بدنم به شدّت می لرزید، به گونه ای که نمی توانستم از آن خودداری کنم. توجّه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند. من که این مرحمت را دیدم – که عشق و علاقه من را نسبت به خود توجّه نموده – لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب تسکین یافت، که محبّت طرفینی است و بی دردرس شد. (۱)

هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم، و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کنیم. تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی.

با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او و رای طور عقل است، خبر ندارد و نمی داند که من چنان به این مجلس و اهل آن علاقه مند هستم که توانایی جدایی ندارم.

گفتم: هادی! در این مجلس، من زبان سخن ندارم، بپرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آنکه من خود را قابل آن نمی دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی.

هادی این عرض حال را به وکالت از من اظهار داشت. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) فرمودند: وقتی در منبر، پس از عنوان آیه « **يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ** »؛ (۲) ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده. و بیان شأن نزول آن، آن را تطبیق نمود بر حال من در حالی که پدرم تنها در میدان کربلا، صدای « **هل من**

پی نوشت:

(۱) اشاره به دو بیتي بابا طاهر که می گوید:

چه خوش بی مهریونی هر دو سر بی
که یک سر مهریونی دردِ سر بی
اگر مجنون دلِ شوریده ای داشت
دل لیلی از آن شوریده تر بی

(۲) سوره مدثر، آیه ۱ و ۲.

ناصر « بلند نمود و من در میان خیمه گریان شدم، این تطبیق مرا خوشنود نمود، بلکه پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) نیز خوشش آمد برای این تطبیق، آن را دادم، و این ولو درخور او نیست، ولی درخور این عالم هست، چه آنچه در این عالم است از حسن و بها و زیبایی، رقیقه آن حقیقت و سایه آن شاخه گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او چیزهایی خواهد رسید: « **ما لا عین رأّت، ولا أذن سمعت، و ما خطر علی قلب بشر؛ (۱)** نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده ».

ناگهان برخاستند و بر اسبهای خود سوار شدند و اسبها پرواز نموده و از آن شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند. دست هادی را گرفتیم و با حسرت تمام رو به منزل آمدیم و هر چه نظر کردیم آن نمایشی که اوّل داشتند دیگر نداشتند، و آن دلبستگی به آنها از هم گسیخته گردید. گفتیم: خوب است فردا حرکت کنیم.

گفت: ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم.

گفتم: ده دقیقه هم مشکل است! من هیچ راحتی ندارم، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک او باشم.

گفت: چه پر طمعى تو! مگر ممکن است در این عالم تعدی از حدود خود. اینجا دار دنیای جهالت آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سر مویی خطا کند. بلی! ایشان از تفضلاتی که دارند، گاهی عطف توجّهی به دوستان پی نوشت:

(۱) برگرفته از حدیث قدسی ای که از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده است: « **إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أَذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرٌ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛** خداوند می فرماید: برای بندگان شایسته خود چیزهایی را آماده نموده ام که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است ». بحار الانوار، ج ۸، ص ۹۲.

کنند. اما جریان یافتن هوسناکیهای بی ملاک، فحاشا و کلا (هرگز و به هیچ وجه) آنها در اوج عزّت و تو در حضيض (پستی) تراب مذلت. «وما للتراب وربّ الأرباب؛ (۱) خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا!».

اگرچه نوعه (ترس و وحشت) دل فرو نشست ولی چاره ای جز سکوت نداشت. چون شرح حال من به قیاسات منطقی قالب نمی خورد و هادی هم به غیر آن منطق منطقی نداشت، پس لب فرو بستم، تا خدا چه خواهد. هادی گفت: بیا قدری در میان این باغات تفرّج کنیم.

رفتیم، همی برای من حاصل نمی شد. از هرچه می رود سخن دوست خوشتر است. گفتم: او چرا در تلاوت خود سوره هل آتی (انسان) را اختیار نموده بود؟ هادی گفت: ما چه می دانیم در این چه حکمت بوده، و لازم هم نیست که بدانیم. آنچه لازم است، این است که بدانیم آنچه می کنند و می گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است؛ اما گفتن اینکه حکمت آن این است نه آن، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرّف در معقولات است، کار با خطری هم هست، چه احتمال کذب و تکذیب می رود. بلی! ما به اندازه فهم خودمان می توانیم بگوییم:

(۲)

پی نوشت:

(۱) شبستری می گوید:

چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب

عدم، کی ره یابد اندر این باب

هم او در جای دیگر می گوید:

چه نسبت خاک را با ربّ الارباب

وجود ما همه مستی است یا خواب

(۲) در کتابهای متعدد اهل سنت و شیعه آمده: سوره هل آتی درباره حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین (علیهم السلام) نازل شده است. رجوع شود به الغدير ج ۳، ص ۱۰۷؛ تفسیر البرهان ج ۴، ص ۴۱۱ و تفسیر نور الثقلین ج ۵، ص ۴۷۱؛ بحار الأنوار ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول هل آتی.

چون این سوره مبارکه در فضائل حضرت علی و اهل بیت (علیهم السلام) است، و اینها هم حضرت علی (علیه السلام) را دوست دارند و در این سوره هم نشر فضایل حضرت علی (علیه السلام) است، پس آنرا هم دوست دارند، چنانکه تو هم گفتی که من هم دوست دارم. یا آنکه در «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»؛ (۱) فقیر و یتیم و اسیر را بر اساس محبت خداوند، خوراک می دهند. اشاره ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش، هنگامی که برای او آب مطالبه می کرد و ندادند، با آنکه بی بها تر از اطعام بود، و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضلتر بود. مع ذلک، اگر از حکمت کار آنها دم نزنیم، بهتر و مأمونتریم.

گفتم: اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می شود خون اینها هنوز در جوشش است.

گفت: البته در جوشش است، و بقای آن خطّ قرمز در زیر گلویش نیز مؤید، بلکه اقوی دلیل است، و اینها بیش از مؤمنین انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند خونشان از جوشش نایستد، چنانکه خون یحیی تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار تن از بنی اسرائیل کشته نشد، از جوشش نایستاد. (۲)

گفتم: هادی! او گفت این خلعت در خور این عالم است و تمام خوبیهای این عالم سایه آن عالم است.

پی نوشت:

(۱) سوره انسان، آیه ۸.

(۲) بحار الانوار ج ۱۴، ص ۳۵۴، ۳۷۲ و ۵۱۷.

گفت: چنین است؛ چنانکه دنیا نیز سایه این عالم است. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. (۱) تمام محاسن و کمالات، مال وجود است، و به هر درجه تنزل می کند ضعیف می شود، و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می شود.

هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی پردازم و این گردش در باغات فایده ای ندارد. برگشتیم به منزل. پس از آن گفت: ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه قوه و استعداد بیش از پیش، که دزدان راه خیلی قوی هستند و وحشت بعد از این زیاد و قوه تو کم است. باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی، بلکه شاید به مقتضای «**أذكروا أمواتکم بالخير**؛ (۲) مردگانتان را به نیکی یاد کنید» از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه تو فراهم آید.

گفتم: مگر تو نگفتی که در اراضی وادی السلام هستیم و مأمون از همه چیزیم؟ اما وادی السلام هم دزد دارد! این هم حرف شد؟ فقط غرض تو معطلی من است. رفیق باوفا! بیوفا شده ای؟!

پی نوشت:

(۱) از اشعار میرفندرسکی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی
صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود
با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
این سخن در رمز دانایان پیشین سفته اند
پی برد در رمزها هر کس که او داناستی
در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری
گر ابونصر سستی و گر بو علی سیناستی

(۲) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹.

گریه مرا گرفت... وادی السلام یعنی اوّل بدبختی من؟! گفت: عزیز من! وفای من، مقتضی دوراندیشی تو است، تو نمی دانی که راه تو چگونه است، راه باریکی است از کنار اراضی وادی السلام که به اراضی برهوت (۱) که پر از آتش و عذاب است متصل است، و سیاه تو در این چند منزل مجدّانه در صدد لغزش توسست، و به اندک لغزشی در اراضی برهوت خواهی افتاد و من هم به آن اراضی داخل نمی شوم، و می ترسم عوض اینکه نمی خواهی ده روز معطل باشی، در آن اراضی پر عذاب ده ماه محبوس بمانی.

گفتم: می خواهی بگویی که پل صراط روز قیامت، به استقبال ما آمده؟ و چنین چیزی هرگز نمی شود!

گفت: بلی، قبلاً هم گفتم، ولی حواست پرت است. مگر نگفتم: صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. بلی! بلی! راه این چند منزل، رقیقه و سایه همان پل صراط است، و اینکه می گویم، چاره ای نیست. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

خواهی نخواهی، در شب جمعه رفتم به سر منزل اهل بیت خود، دیدم عیالم شوهری اختیار نموده و مشغول شوون اوست، اولادم نیز متفرّق شده اند، مدّتی به شاخه درختی نشستم، مأیوس شدم و برخاستم و روی دیوار کوچه نشستم و نظر به حال متردّدین (رفت و آمد کنندگان) می نمودم، آنها قصه شوون (کارها و امور) و معاملات خود را می گفتند. دلم به درد آمد و با خود گفتم: چه خوب بود که آدم در حال حیات به فکر عاقبت و چنین روزی که در پیش داشت، می بود و همه اوقات خود را صرف هوسها و خواهشهای زن و بچه نمی کرد. عجب دنیا دار

پی نوشت:

(۱) وادی السلام سرزمینی است در کنار کوفه، که خداوند ارواح مؤمنان را از سراسر عالم در آنجا گرد آورده و از نعمتهای زیبای بهشتی بهره مند می سازد. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۶۸.

غفلت و جهالت است! چقدر ننگ آور است احتیاج مرد به زن و بچه خود، که همیشه چشم طمع به سوی مرد باز داشته اند! و چقدر بیوفایی است که مثل چنین روزی که دستم از زمین و آسمان کنده شده، به یاد من نمی افتند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خوب آدم را بیدار و هوشیار ساخت که فرمود: « هلاک الرجل فی آخر الزمان بید زوجته، وإن لم تکن له زوجة، فبید أقربائه وأولاده (۱) در آخر الزمان مرد به دست همسر خود تباه و گمراه می گردد. و اگر همسر نداشت به دست خویشان و فرزندان خود به هلاکت می رسد » ولی چه فایده! بیدار و هوشیار نشدیم و به فکر عاقبت خود نیفتادیم.

ناگهان دیدم در بالای خانه رو به رو، پسر و دختری تازه داماد از نبیره های من نشسته و میوه می خورند و صحبت می کنند، تا آنکه یکی گفت: همین میوه ها را حاج آقا کاشت و الآن در زیر خاکها متلاشی شده است و ما میوه او را می خوریم.

دیگری گفت: بدبخت! او الآن در بهشت بهتر از این انگور ها را می خورد، خدا رحمتش کند! در بچگی چقدر با ما شوخی می کرد.

دیگری گفت: راستی راستی، ما را دوست داشت. گاهی پول می داد و ما را خوشحال می کرد، خدا خوشحالش کند.

دیگری گفت: ما هر وقت کتاب و کاغذ و قلم می خواستیم برای ما می خرید، پدر و مادرمان که اعتنایی نداشتند.

دیگری گفت: ما را، در واقع او ملا کرد، چون خودش ملا بود، از ملایی خوشش می آمد. حالا شب جمعه است خوب است هر کدام یک سوره قرآن برایش بخوانیم. من « هل أتی » (سوره انسان) می خوانم، تو هم سوره دخان را بخوان.

من در همانجا ایستادم تا سوره ها را تمام نمودند و چقدر مسرور شدم، و برایشان دعای برکت نمودم و پرواز کردم و آمدم و دیدم که هادی اسب را آورده

و خورجینی نیز روی اسب بسته و مهیای حرکت است. گفتیم: این خورجین از کجاست؟

گفت: مَلکی آورد و گفت در یک پَلّه آن (کفه ترازو) هدیه ای است از حضرت زهرا (علیها السلام) که در اثر تلاوت سوره دخان که منسوب به او است (۱) فرستاده است و در پَلّه دیگر، هدیه ای است از علی بن ابی طالب (علیهما السلام) که در اثر سوره هل اُتی که منسوب به او است (۲) و سفارش کرده اند که از راه دورتر از برهوت، حرکت کنیم که سموم آن ما را نگیرد. گفتیم: هادی! ما نباید سر خورجین را باز کنیم، ببینیم هدیه آنها چه چیز است؟

گفت: اجمالاً از مایحتاج این راه است، و هر وقت احتیاج افتاد باز خواهد شد، اگر می خواهی حرکت کنیم.
گفتم: زهی سعادت!
سوار اسب شدم و رفتیم.

در سرزمین « حرص »

به اراضی حرص رسیدیم، قومی را دیدیم به شکل سگ های متعَن بدشکل، که بعضی چاق و بعضی لاغر و گرگین بودند، وصحرا پر از لاشه مرده و بوی

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۹۹.

(۲) بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول هل اُتی.

گندش بلند بود، و هر دسته از سگها در سر یک لاشه مرده، در جنگ و جدال بودند و یکدیگر را می دریدند و مجال خوردن برای هیچکدام میسر نبود، تا آنکه همه از خستگی می افتادند و جیفه (مردار) همانطور می ماند و دسته هایی پُرزور بودند و سگ های ضعیف را دور می ساختند و خود مشغول خوردن می شدند، هنوز چیزی نخورده دیگران باز هجوم می آوردند و سر آن لاشه مرده یکدیگر را می دریدند، و آن صحرا پر از سگ، و جنگ هفت لشکر برپا بود، که: «**إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ، وَطَالِبُهَا كِلَابٌ؛ (۱)** دنیا مرداری بیش نیست و جویندگان آن، سگان هستند». بعضی از آنها که این لاشه ها را می خوردند، از دماغ شان دود و از دبر شان (پشتشان) آتش بیرون می آمد و در خوردن تنها بودند، زیرا به حالی گرفتار بودند که سگ های دیگر به نزدیک آنها نمی رفتند.

هادی گفت: اینها مال یتیم و رشوه خوارانند؛ «**إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا، إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا؛ (۲)** کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می خورند، در حقیقت آتش می خورند. گفتیم: هادی! سفارش شده بود که ما دورتر از صحرای برهوت حرکت کنیم، گویا راه را غلط نموده ایم.

گفت: غلط نکرده ایم! اینکه می بینی آب زیر برهوت است و سُموم مهلک او به ما نمی رسد.

پی نوشت:

(۱) بحار، ج ۷۸، ص ۲۷۹. بیان است نه روایت. به این مضمون در روایات خصوصاً در نهج البلاغه بسیار وارد شده، شبیه ترین روایت به آن روایتی است که امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «**إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَالْمَوَاحِنُ (الْمَوَاحِنُ) عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الْكِلَابِ، فَلَا تَمْنَعُهُمْ أَخَوْتَهُمْ لَهَا مِنَ التَّهَارَةِ عَلَيْهَا؛** دنیا مرداری بیش نیست و کسانی که بر سر آن پیمان برادری بسته اند بسان سگان هستند، لذا برادری شان، آنان را از حمله و زدن به یکدیگر باز نمی دارد».

(۲) سوره نساء، آیه ۱۰. معجم ألفاظ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۲۶.

در سرزمین « حسد »

از زمین حرص خارج، یعنی از کنار او گذشتیم، و رسیدیم به کنار اراضی حسد. در آن صحرا مکینه های (کارخانه ها) زیادی دور از راه بود که همه به کار افتاده و دود آنها افق را تاریک نموده بود، و بس که چرخ و پر آنها بزرگ و سنگین، و به تندی و سرعت در حرکت بودند، آن صحرا به لرزه در آمده بود و صدای چرخیدن آن چرخ های بزرگ، فضا را پر و گوشها را کر می ساخت.

یک ولوله و زلزله غریبی رخ داده بود، عملة جات (کارگران) آنها تمام سیاه بودند و این مکینه که چرخ و پر آنها از آهن های سنگین بود، مثال موتورهای قوی در این صحرای وسیع در حرکت بودند. یکی از آنها (کارخانه ها) به نزدیکی راه رسید و آقای جهالت نیز مثل دود سیاه حاضر گردید. نگاه کردم به عقب سر و دیدم هادی خیلی عقب افتاده، و از نزدیک شدن سیاه (جهالت) و دور افتادن هادی به وحشت افتادم. سیاه گفت: به این مکینه ای که نزدیک شده است، تماشا کن که چنین مکینه ای در دنیا دیده نشده.

اگر چه دلم خیلی می خواست که بایستم و تماشا کنم، ولی به واسطه آنکه سیاه به جز شرّ چیزی به من نرسانده بود، گوش به حرفش ندادم و اسب را راندم و خواندم: « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ »؛ (۱) بگو پناه می برم به پروردگار سپیده صبح، از شرّ تمام آنچه آفریده است. تا به آخر.

پی نوشت:

(۱) سوره فلق، آیه ۱ و ۲.

سیاه گفت: بیچاره! در دنیا که می خواستی «قل اَعُوذُ» بخوانی و عمل کنی، نکردی، حالا چه فایده دارد؟

چون که عمرت بود دیو فاضحه بی نمک باشد اعوذ و فاتحه

ترس بیشتر مرا فرا گرفت، سیاه جلو افتاد و به پشت تپّه ای پنهان شد، من خیال کردم که از طرف او آسوده شده و در این فکر بودم که چرا هادی دور شده است و به من نمی رسد. سیاه به شکل جانوری مهیب از کمین درآمد و اسب را رم کرد و از راه بیرون شد و در نزدیکی آن مکینه به زمین خورد و من هم افتادم، به طوری که اعضايم از حس رفت و نتوانستم حرکت نمایم. آن مکینه های دوردست به من نزدیک شدند، گویا می خواستند مثل اژدها مرا ببلعند و شعله های آتش از دهنه آنها به سوی من پرتاب می شد و آن سیاه خبیث استهزا می کرد و به من می خندید و می رقصید و می خواند: «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (۱) و از شرّ هر حسود هنگامی که حسد می ورزد. ای بدبخت حاسد! چه کسی از علما از حسد نجات یافته؟ و می گفت: در این چند منزل که از دست من خلاص شدی، خون به جگر من کردی. خیال کردی که تیری به ترکش من نمانده، حالا بچش که این شاء الله خلاصی نخواهی یافت.

من با آن حالضعفی که داشتم، خون در عروقم به جوش آمد و با صدای بلند گفتم: یا علی! مکینه های آتشفشان که اطراف مرا گرفته بودند و نزدیک بود کار مرا تمام کنند، رو به فرار گذاردند و در فرار از یکدیگر سبقت می گرفتند، و چندی به یکدیگر تصادم نموده و خرد خرد شدند و سیاهک هم رفت که فرار

پی نوشت:

(۱) سوره فلق، آیه ۵.

کند، ولی به زیر چرخ یک مکینه گیر کرد و استخوانهایش درهم شکست.

«وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»؛ (۱) نیرنگ بد تنها دامان صاحبش را می گیرد. گفتیم: عجب شده! مرا مسخره می کنی؟ «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ»؛ (۲) پس چنانکه شما ما را (در دنیا) مسخره می نمودید، ما نیز شما را مسخره می کنیم. از گرمی فضا و تعفن دود کبریت (گوگرد) عطش بر من غلبه نموده بود. در آنجا دیدم که هادی به طرف من می دود و به زودی رسید و خورجینی را که هدیه حضرت علی (علیه السلام) در آن بود باز نمود. تُنگ بلوری را بیرون آورد که از برق او صحرا روشن شد و در آن آب سرد و خوش گواری بود، از آن به من داد خوردم، تشنگی رفع و دردمندی از اعضاء مرتفع گردید و رنگم افروخته و باطنم صفا پیدا نمود. «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»؛ (۳) ابرار و نیکان از جامی مینوشند که با (گیاه خوش بوی) کافور آمیخته است. آمدیم دیدیم که اسب سَقَط شده. توپره پشته را به پشت بستم و هادی خورجین را برداشت و پیاده به راه افتادیم. و آن صحرا با آنکه مانند صحرای کبیر آفریقا بود، از کثرت دود مکینه ها آدمهای آتشین بیرون می ریزد، مانند سیگار که از لوله کارخانه سیگار سازی خارج می شود.

هادی گفت: حسودانی که حسد خود را با زبان و دست نسبت به مؤمنین اظهار نموده اند، در این مکینه ها سخت فشار می خورند که آتش باطنشان ظاهر بشود. شان را نیز فرا می گیرد، زیرا حسد به منزله آتش است. «الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»؛ (۴) همانگونه که آتش هیزم را می خورد؛ حسد پی نوشت:

(۱) سوره فاطر، آیه ۴۳.

(۲) سوره هود، آیه ۳۸.

(۳) سوره دهر، آیه ۵.

(۴) اصول کافی ج ۲، ص ۳۰۶. تنها با این تفاوت که در آغاز حدیث لفظ «إِنَّ» آمده است.

ایمان آدمی را به کام خود می کشد.

چون راه را نیز تاریکی فرا گرفته بود، هادی جلو جلو می رفت و من به تقلید او می رفتم. گفتم: گویا راه را گم کرده ایم، چون با آن سفارش هایی که درباره ما شده بود نمی بایست صدمه ای بخوریم.

گفت: راه غلط نشده، کمتر کسی است که حسد باطنی، کم یا زیاد اظهار نکرده باشد و اگر تفضیلات اولیای امور و خوشنودی حضرت زهرا (علیها السلام) درباره شما نبود، حال شما شاید کمتر از این گرفتاران نبودید. بسیاری از این گرفتاران دیر یا زود خلاص خواهند شد و اهل رحمت خواهند بود.

چون هوا گرم و متعفن و توبره پستی هم سنگینی می نمود، به سرعت حرکت می نمودیم که از این زمین پُر بلا زودتر خلاص شویم و از رسیدن سیاه - اگر هلاک نشده باشد - نیز وحشت داشتیم. کف عرق بوناک، از زیر لباسها به ظاهر لباس بیرون شده بود و ساق های پا از خستگی درد می کرد، تا آنکه به هزار مشقت از آن سرزمین خلاص شدیم.

در نزدیکی پایتخت وادی السلام

نسیم خنک وزیدن گرفت، هوا لطیف گردید، چمن و چشمه سار ها پیدا شد، اشجار (درختان) کوهی در میان درّه و سر کوه های سبز و خرم نمایان بود، ساعتی به روی چشمه ای نشستیم و خستگی خود را گرفتیم. از هادی پرسیدیم: گویا سیاهک در زیر چرخ موتورها هلاک شد؟

گفت: او فانی نمی شود، ولی در این سرزمین به تو نخواهد رسید، زیرا که از اراضی برهوت بسیار دور شده ایم و چون تکبر و منائی (خودخواهی) نداشته ای،

آن صحرا و گرفتاران را نخواهیم دید، چیزی از راه نمانده است که به حومه عاصمه (پایتخت) وادی السلام برسیم.

هرچه می رفتیم آثار خوشی و خرمی و چمن و گل و ریاحین و درختان میوه دار بیشتر می شد، تا آنکه کوه های سبز و باغات زیاد و آبشار های صاف و نظیف زیادی پیدا شد و در دامنه کوهها و قلّه آنها خیام (خیمه ها) زیادی از حریر سفید نمایان شد. هادی گفت: اینجا حومه شهر است و اهالی آن در این خیام سکنی دارند. ولی ستونها و میخ های آن خیام از طلا بود و طنابها از نقره خام بود.

مقداری که از خیمه ها گذشتیم، هادی گفت: صبر کن تا من بروم، خیمه تو را تعیین کنم.

گفتم: اسم این سرزمین چیست که بسیار خوش آب و هوا و با روح است؟ من دلم می خواهد چند روزی در اینجا بمانم!

گفت: این زمین وادی ایمنی و ارض مقدّسه است، و لابد باید چند روزی در اینجا بمانی.

پاکتی از خورجین که هدیه حضرت زهرا (علیها السلام) در آن بود بیرون آورد و به طرف خیمه ای که در قلّه کوهی دیده می شد، رفت. من نگاه می کردم، وقتی که هادی به آن خیمه رسید و کاغذ خوانده شد، دیدم که دختران و پسران از خیمه بیرون شدند و به طرف من دویدند. هادی نیز از عقب رسید و پاکتی دیگر از پلّه خورجین بیرون آورد و گفت: تو با اینها برو به خیمه و چندی استراحت کن تا من از عاصمه برگردم، من میروم که منزلی برای تو تهیه کنم.

گفتم: هادی! کجا مرا غریب و بی مونس ترک می کنی؟

گفت: برای مصالح تو تعقیب دارم و اینجا وطن توست و در آن خیمه، تو مونس خواهی داشت. « حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ، لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » (۱) حوریانی پرده نشین در دل خیمه ها، دست هیچ انس و جنّی پیش از

ایشان به آنها نرسیده است.

هادی این را گفت و پرواز نمود و من با آن خدم و حشم به خیمه آمدم. حوریه ای در آنجا به روی تخت نشسته بود، برخاست و از من استقبال نمود، غلامی همچون خورشید درخشان با ابریق (کوزه لوله دار) و لگنی از نقره خام وارد شد و سر و صورت مرا شستشو داد، و از آن آب، بوی مشک و گلاب ساطع بود. پس از آن صورت خود را در آینه دیدم در جمال و جلال دوچندان، آن حوریه ای بودم که در دفتر الهی معقوده (همسر) من بود، سروری و بزرگواری من بر او محقق شده، که: «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ»؛ (۲) مردان سرپرست زنانند. هر دو بر روی آن تخت نشستیم.

آن خیمه پنج ستون داشت که ستون وسطی از طلا و جواهر نشان و بزرگتر از دیگر ستونها بود. برای امتحان ذکاوت آن حوریه پرسیدم: چرا این خیمه ستون دارد؟

گفت: تمام این خیام که در این قُلَلِ (قله ها) جبال دیده می شود، پنج ستون دارد؛ زیرا: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ، وَلَمْ يَنَاجِدْ بَشِيٍّ كَمَا نُوْدِيَ بِالْوَلَايَةِ»؛ (۳) اسلام بر پنج پایه استوار گردیده است: نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، و از میان اینها، به ولایت سفارش ویژه ای شده است و این ستون وسطی ستون ولایت است که از همه بزرگتر است و خیمه بر او قائم است.

گفتم: من چنین می پنداشتم که هر یک به اسم یکی از آل پیغمبر (علیهم

پی نوشت:

(۱) سوره الرحمن، آیه ۷۲ و ۷۴.

(۲) سوره نساء، آیه ۳۴.

(۳) این حدیث با اندکی تفاوت در موارد فراوان جوامع روایی آمده است. از آن جمله رجوع شود به: اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸ و ۲۱.

السلام) است.

گفت: آنها اصول هستند و آنچه در اینجاست، فروع و سایه های آن انوارند، تمام عوالم وجود و آنچه در آنهاست، همه مطابق یکدیگر و یک فرم و کپیه یکدیگرند و تفاوتشان به شدت و ضعف و اصل و فرع و نور و شعاع است و انسان نیز در همه عوالم راه دارد و می تواند به همه مراتب برسد و سرسلسله همه عوالم و متن مختصر این مشروح گردد و وجود جامع و مظهر اسم الله و خلیفه الله باشد. هر چه در عالم کبیر بود شرح احوال تو به توی من است:

جلوه ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد

و چون این قوه و توانایی به حسب فطرت اولی در آدم بود و خود را نشناخته، گفته شد: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»؛ (۱) به راستی که انسان دستخوش زیان است. و چون دیگران او را نشناختند، گفته شد: «كَانَ ظَلُومًا جَهْلُومًا»؛ (۲) و بسیار ستمگر و نادان بود. «أَيُّ مَظْلُومًا وَ مَجْهُولُ الْقَدَرِ»؛ یعنی انسان مظلوم و ارزشش ناشناخته بود.

گفتم: شما در کدام مدرسه، معارف آموخته اید که این همه سخنوری دارید؟
گفت: تعلیمات من در مدینه شریفه بوده است و این کوه های سبز و خرم و با روح و ریحان، از بیلاقات پست آنجاست. «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) ابو فاطمة (عليها السلام): «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا» (۳) من شهر علم هستم و پی نوشت:

(۱) سوره عصر، آیه ۲.

(۲) سوره احزاب، آیه ۷۲.

(۳) این حدیث شریف در کتب متعدد شیعه و سنی وارد شده، برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴۰، صفحات ۷۰، ۸۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۸۶.

علی (علیه السلام) دروازه آن «. من مربّای (پرورش یافته) دست فاطمه (علیها السلام)، (۱) دختر پیغمبرم که او نیز چون پدرش «مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَالْعَصْمَةِ وَعَلَى بَابِهَا؛ شهر حکمت و عصمت، و علی (علیه السلام) در آن «است و اوست لیلۀ مبارکۀ و لیلۀ القدر و اوست بهتر از هزار شهر (ماه) و اوست که علوم قرآن بر او نازل شده است که: «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»؛ (۲) در آن شب تمام امور استوار

پی نوشت:

(۱) در روایتی از امام کاظم (علیه السلام) آمده است: مقصود از «لَيْلَةُ مُبَارَكَةٍ» در آیه ۳ سوره دخان، که می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ»؛ همانا ما قرآن در (ظرف) شب خجسته نازل نمودیم، فاطمه زهرا (علیها السلام) است. رجوع شود به: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۹، روایت ۴. و نیز در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که: منظور از «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» در آیه ۱ سوره قدر، که می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ همانا ما قرآن را در شب قدر نازل نمودیم. فاطمه زهرا (علیها السلام) است. رجوع شود به بحار ج ۲۵، ص ۹۷، روایت ۶۹. برای استفاده بیشتر خوانندگان و نیز برای اینکه عبارات بعدی مؤلف جا بیفتند، بخشهایی از این دو روایت را ذکر می کنیم. در باره ای از روایت اول آمده است: «أَمَّا اللَّيْلَةُ فَفَاطِمَةُ، وَأَمَّا قَوْلُهُ فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» يقول: یخرج منها خیر كثير فرجل حکیم ورجل حکیم ورجل حکیم». مقصود از «لیلۀ مبارکۀ» است، و مراد از آیه ۴ سوره دخان که می فرماید: «تمام امور استوار در آن شب از یکدیگر جدا می شوند این است که خیر کثیر و شخصیتهای حکیم یکی پس از دیگری از فاطمه (علیها السلام) بیرون می آید. همچنین در بخشی از روایت دوم آمده است: «وَأَمَّا قَوْلُهُ: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» یعنی فاطمة (علیها السلام). وقوله: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا وَالْمَلَائِكَةُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّذِينَ يَمْلِكُونَ عِلْمَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَالرُّوحُ رُوحُ الْقُدُسِ، وَهُوَ فِي فَاطِمَةَ (علیها السلام). «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ» يقول: کلّ أمر مسلّم. «حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» یعنی حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ (علیه السلام). و منظور از اینکه می فرماید: «شب قدر از هزار ماه بهتر است» حضرت فاطمه (علیها السلام) است و اینکه می فرماید: «ملائکۀ و روح در آن شب فرود می آیند» منظور از ملائکۀ اینجا، کسانی است که دارای علم آل محمد (علیهم السلام) هستند، و روح همان روح القدس است که در وجود فاطمه (علیها السلام) است، و «از هر امری سلام و ایمنی است» یعنی از هر امر مسلّم و «تا طلوع سپیده دم» یعنی تا قیام قائم (علیه السلام).

(۲) سوره دخان، آیه ۴.

و محکم تدبیر و جدا می گردند. و اوست شجره زیتونه « لا شَرْفِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ »؛ (۱) نه شرقی است و نه غربی، به گونه ای که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود، و بدینسان نور علی نور است. و اوست که: « تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ »؛ (۲) فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان برای (تقدیر) تمام امور نازل می شوند. و این نوشته زهرا (علیها السلام) است که هادی به من می رسانید، به این مضمون که یکی از اولاد من به تو وارد می شود، از او پذیرایی کن که او صاحب تو است. معلوم می شود، که من کشت و کار توام، ولو حق رویانیده و به کمال رسانیده، که: « أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ »؛ (۳) پس آیا آنچه را کشت می کنید دیده اید، آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم؟ و من حمد می کنم خدا را که همه حمد از اوست و راجع به اوست « وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »؛ (۴) و آخرین سخنشان این است: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.

پرسیدم: آن شعری که خواندید از غزلیات خواجه حافظ بود، تو از کجا فرا گرفتی؟

گفت: وقتی خواجه به این مقام رسید، اهالی اینجا خواهش نمودند که بیش از آنکه می بایست اینجا بماند، اقامت کند تا غزلهای مرغوب او را فراگیرند و همینطور هم شد و از آن وقت در تمام این خیام، در سروده های خود غزلهای او را می خوانند، ویژه آنهایی که مبنی بر وصال است و چون و چرایی با او نمودند، پی نوشت:

(۱) سوره نور، آیه ۳۵.

(۲) سوره قدر، آیه ۴. رجوع شود به: بحار ج ۴، ص ۱۸؛ ج ۲۳، ص ۳۰۴؛ ج. ۳۶، ص ۳۶۳.

(۳) سوره واقعه، آیه ۶۳ و ۶۴.

(۴) سوره یونس، آیه ۱۰.

که افشای بعضی اسرار بود و در بین عامّه جا نداشت. پس از اظهار کمالات
صوری و معنوی، که مرا مستّ لا یشعر (ناآگاه) ساخته بود، سرود آغاز نمود:

رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
سبزه خطّ تو دیدیم وز بستان بهشت
به طلبکاری این سبزه گیاه آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدایی، به در خانه شاه آمده ایم

پس از آن، اطعمه و اشربه به اقسام ها (انواع خوراکیها و نوشیدنی ها) حاضر
گردید، خوردیم و نوشیدیم و به متکاها تکیه زدیم.

گفتیم: چنین معلوم می شود که تو در اینجا متوطن نیستی.

گفت: بلی! من به استقبال تو آمده ام که در اینجا برهه ای استراحت کنید و
این خیمه و اثاثیه را من آورده ام، بلکه این همه خیام که در بالا و دامنه این کوه
ها دیده می شود، همه از مستقبلین (پیشواز کنندگان) است که به استقبال
واردین خود آمده اند، و این محل با باغها و رَوْح و ریحان و خوشی و خرّمی ها
همه وقف بر واردین و مهمانخانه خداوندی است و شما که از اینجا بروید، من هم
به محلّ خود عودت می کنم (باز می گردم).

گفتم: می خواهم در میان این باغها و خیام و پست و بلندی ها و کنار
رودخانه ها گردش کنم و از کمّ و کیف اینجا باخبر باشم و شاید آشنایی از بنی
نوع (بنی آدم) خود را در اینجا ببینم.

گفت: در اینجا آزادی، آنچه دلت بخواهد حاضر است، ولی در دخول خیمه
استیذان و سلام لازم است. هنگامی که من وارد اینجا شدم، خیمه دختر بزرگ
شما را دیدم و به لحاظ آشنایی با شما بر او وارد شدم و او را دوست گرفتم و اگر

می خواهید به آنجا بروید من هم همراه شما خواهم آمد.
گفتم: البته می روم.

برخاستم با او رفتم، در نزدیکی خیمه سلام کردم، او صدای مرا شناخت، با خدمه خود بیرون دویدند. پس از زیارت یکدیگر و حمد خدا برای نعمت و رحمت‌های بی پایان او وارد خیمه شدیم، به روی تخت‌های جواهر آگین نشستیم. او و رفقای‌اش در یک صف و من و همراهانم در یک صف. «مَتَكَيِّنَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ»؛ (۱) در حالی که بر آن تکیه زده، رو به روی یکدیگر (نشسته) اند. رو به رو بودن به از پهلوی بود. پرسیدم: در این سفر بر تو چه گذشت؟

گفت: در منزل اول در اراضی حسد، مقداری فشار و سختی دیدم و گویا اینطور سختی‌ها بر غالب مسافری‌ن، بلکه بدتر از آن وارد می شود، و در بعضی جاها فهمیدم که خلاصی من از ناحیه شما بود و از این جهت شما را دعای رحمت نمودم، حتی هنگامی که خواهرم مسافر این عالم گردید و سفر شما هم نزدیک شد، از خدا شفای شما را خواستار شدم که والده و خواهران دیگرم، خوار و بی پرستار نمانند.

پرسیدم: از خواهرت که مسافر این عالم گردید، چه خبر داری؟
گفت: خواهرم را در اینجا دیدم، در جلالت و بزرگواری از من بالاتر بود، از او حال و گزارش‌های بین راه را پرسیدم، آن صدمات و پیاده روی‌ها را ندیده بود. فقط اراضی مسامحه را دیده بود، آن هم به خوشی و بقیه را گویی به طی الارض آمده بود.

گفتم: رمز کار او این است که قریب هیجده سال که از سنین عمرش گذشت، مسافر این عالم شد و مثل ما مجال نیافت که بار خود را سنگین و کار خود را

پی نوشت:

(۱) سوره واقعه، آیه ۱۶.

سخت نماید.

فروزان شدن آتش عشق

در اندیشه فرو رفتیم که چه ناتمامی در وجود من و حالات و کار و حواشی کار، با من است که چنین شدم؟ از صدمات مترقبه که حالا خلاصم، و از بازماندگان در دنیا نیز قطع علاقه شده است، که: «فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» (۱) (هنگامی که قیامت تحقق می یابد) در آن روز هیچ پیوندی میان آنها نخواهد بود و اولادی که مسافری این عالم شده اند نیز در رفاه و خوشی هستند، پس چرا؟

نه درد دارم، نه جایم می کند درد

همی دونم که دل اندوه دارد

پس از بازرسی کامل و کنجکاو از زوایای دل، تخم این گیاه را یافتیم و دانستیم که از کجا رسته و به کجا پیوسته، صفیّه هم به خود می پیچید که به چه نحو عقده دلم را بگشاید و گاهی تعجب می کرد که در دار السرور جای اندوه و ملال نیست.

گفتم: زحمت به خود راه مده که گشودن این عقده کار تو نیست.

پی نوشت:

(۱) سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

دل عاشق، هزاران درد دارد
چه داند آنکه اشتر میچراند
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

راز دلم را به او نگفتم، چون او نمی فهمید و فایده ای نداشت؛ زیرا اهل عالم بالا، همه چیز را درک می کنند، اما عشق که تخم این گیاه در خاک نهفته شده است، همان آدم خاکی است که طالب و عاشق است، و به زاری می گوید:

الهی! سینه ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی، وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده خود جز آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان، سینه پُر دود
زبانم کن به گفتن آتش آلود
سخن در کیمیای جسم و جان است
اگر خود کیمیایی هست، آن است
نهیب عشق گر نبود به دنبال
زند زالی دو صد چون رستم زال
ز بحر عشق بسیار است، بسیار
جهان را عشق در کار است، در کار کمال
اینجاست، دیگر جا چه جویی؟
زهی ناقص، تو دیگر جا چه جویی؟

به صفیّه گفتم: من می خواهم بروم میان آن باغهای دور و با خود خلوت کنم،

تا مگر عقده دل بگشاید.

گفت: به هر جا بروی تنها نیستی. کوه و در و دشت و باغ و راغ (صحرا و بیابان) هر ذره ذره اینجا شاعر (دارای شعور و درک) و حسّاس است. گفتم: آنها در افق نیستند.

گفت: اگر ما نامحرمیم خوب است که ما را مرخص نمایند. گفتم: اگر عطیه زهرا (علیها السلام) نبود، حالا مرخص بودی. برخاستم و رفتم، به زیر هر درختی می رسیدم، شاخه خم می شد و صدا می زد که: ای مؤمن! از میوه ها بچین و بخور! و صداهای آنها اگر چه دلپذیر بود، ولی در گوش من همچون قار قار کلاغ بود و در جواب آنها خواندم:

دلم ز بس که گرفته است، میل باغ ندارم
به قدر آنکه گلی بو کنم دماغ ندارم

دیدم درختی شاخه خود را بالا برد و با خود گفت: اگر میل نداشتی چرا آمدی؟

شنیدم دیگری می گفت: یقین مَلک است که اهل خوراک نیست! دیگری گفت: یا حیوانی است که میوه خور نیست. دیگری می گفت: بلکه دیوانه است؟ ولی اینجا جای دیوانگان نیست! یقین ناز می کند.

یکی گفت: بابا! تازه از قحطی به وفور نعمت رسیده، از ذوق دهانش کلید شده است!

دیدم از هر سری، صدایی و از هر شاخه ای، لطیفه ای بار نمودند. گفتم: باز رحمت به خیمه! مراجعت نمودم، دیدم هادی در خیمه ایستاده و منتظر من است. هادی نیز مرا دید، به طرف من آمد. گفتم: مگر عقده دلم را این محرم راز بگشاید. به همدیگر رسیدیم، پس از سلام گفت: به کجا می گردی؟ مهبیای

حرکت شو که به شهر برویم و علما و مؤمنین در انتظار تو هستند.

گفتم: برای چه به شهر برویم؟

گفت: ای وای! پس برای چه تا اینجا آمدی؟!

گفتم: نمی دانم برای چه مرا به اینجا آوردند!

گفت: کفران نعمت مکن! تو را از آن ظلمتکده به این عالم درخشان آورده اند

که از نعمتهای حق بهره مند و دائم السرور باشی.

گفتم: کدام نعمت، کو گوارایی آن، کو سرور دل؟ با تذکره مصایب معشوق

های من! مگر مسلّح بودن ابوالفضل و علی اکبر (علیهما السلام) را در شب اوّل

ندیدی؟ و یا معنی آن را نفهمیدی؟ و مگر خطّ قرمز زیر گلوی علی اصغر را

ندیدی؟ و یا آنکه نفهمیدی! و اگر کسی فی الجمله (مختصر) محبّت و شناسایی

با آنان داشته باشد، باید از غصّه بمیرد، تا چه رسد به اکل و شرب و شادی و

سرور و اشتغال به حور و قصور. این قدر هم شکم خواره و خودخواه نیستی که تو

خیال کرده ای.

گفت: پس این همه علما و مؤمنین که در آنجا با حور و قصور شاد و

مسرورند، از دوستان اهل بیت (علیهم السلام) نیستند؟ و یا حسّ انتقام در آنها

نیست؟ و دیگر آنکه، ظالمان حالا به انتقام الهی گرفتارند.

گفتم: هر کس به حال خود بیناتر است، من تا انتقام نکشم، دار السرور من،

بیت الاحزان است و نعمتها بر من نعمت است و امّا دیگران چرا مسرور و شادند

و... و...؟ باید از خود آنها پرسید نه از من و امّا گرفتاری آنها به انتقام الهی که

بزرگتر و شدیدتر است از انتقام ما شکی نیست، ولی تصدیق می فرمایید که تا

کسان مظلوم به دست خود قصاص نکنند و انتقام نکنند، دلشان خنک نمی

شود و از این جهت حقّ قصاص برای ورثه ثابت شده است اگرچه کسی دیگر بر

ظالم شدیدتر صدمه وارد کند. سخن کوتاه! خدا فرموده است: «وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا

نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (۱) و [نعمت] دیگری که آن را دوست می دارید [به

شما عنایت می بخشد] و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است و انتقام محبوب ماست و تا به محبوب نرسیم، دار السرور نداریم، نه آنکه هست و من نمی آیم! دلگشا بی یار، زندان بلاست هر کجا یار است، آنجا دلگشاست:

خوشر از هر دو جهان آنجا بود

که مرا با تو سر سودا بود

سخن کوتاه! حقیقتاً بهشت و دار السرور و امثال این اسامی، انبساط نفس و به مراد دل رسیدن است و باقی زیادی است، والسلام.

هادی مدّتی سر به زیر انداخت و خاموش ماند، پس از آن گفت: در اینجا میمانی؟

گفتم: نه!

گفت: به کجا میروی؟

گفتم: نمی دانم و مستقرّی برای خود نمی دانم، همین قدر می دانم که در هر کجا باشم، در عذابم. سر به بیابان می گذارم و خاکسترنشین می شوم.

غم عشقش بیابان پرورم کرد

هوای بخت، بی بال و پرم کرد

به مو گفتم صبوری کن صبوری

صبوری طُرفه خاکی بر سرم کرد

هادی چاره ای ندید، به شهر مراجعت کرد. به صفیه نیز گفتم: تو هم، اگر میل داری، به وطن خود برگرد که مرا با تو سر و کاری نیست. اگر به صدّیقه

پی نوشت:

(۱) سوره صفّ، آیه ۱۳. این آیه به فتح حضرت مهدی (علیه السلام) تفسیر شده، بحار ج ۵۱ ص ۴۹؛ و ج ۶۷ ص ۵۴.

طاهره (علیها السلام) رسیدی، سلام مرا ابلاغ کن و چگونگی حال مرا عرض کن.
او هم خیمه و سراپرده خود را کند و رفت. من هم گوشه خلوتی را جستم و
به گریه و زاری و نیاز نشستم.

تن محنت کشی دیرم خدایا!
دل حسرت کشی دیرم خدایا!
ز شوق دلبر و داد فراقش
به سینه آتشی دیرم خدایا!
بود درد مُو و درمانم از دوست
بود وصل مُو و هجرانم از دوست
اگر قصّابم از تن واکره پوست
جدا هرگز نگردد جانم از دوست
تو دوری از برم، دل در برم نیست
هوای دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم
تمنّای دگر جز دلبرم نیست
مرا نه سر، نه سامان آفریدند
پریشانم، پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک
مرا از خاک ایشان آفریدند
اگر دردم یکی بودی، چه بودی؟
اگر غم اندکی بودی، چه بودی؟
به بالینم حبیبی یا طبیبی
از این دو گر یکی بودی چه بودی؟

یک نفر دوان دوان آمد [او گفت]: حبیب بن مظاهر رحمه الله تو را به وسیله
تلفن خواسته است.

گفتم: او در کجاست؟

گفت: در شهر است.

گفتم: یقین هادی در رفتن من به شهر، متوسّل به او شده است.

آدم به پای تلفن، پس از اعلام و سلام، گویا راز و نیازهای مرا شنیده بودند،
فرمودند:

چرا آزرده حالی، ای پسر جان!
مدام اندر خیالی، ای پسر جان!
بیا خوش باش و صد شکر خدا کن
که آخر کامیابی ای پسر جان!

جوابش دادم: پدر!

گلشن چو زندانه به چشمم
گلستان، آذرستانه به چشمم
بدون کام دل، آن زندگانی
همه خواب پریشانه به چشمم

جواب داد:

بوره سوته دلان، گرد هم آییم
سخن با هم گریم، غم وانماییم
ترازو آوریم، غمها بسنجیم
هر آن سوته‌تریم، سنگینتر آییم

جواب دادم:

غم درد دل مو بیحسابه
خدا دونه که مرغ دل کبابه
حبیباً چون فدا گشتی در آن روز
نداری غم ترازومان کتابه

یعنی کتاب ناطق الهی، چنانکه حضرت حجت عصر (علیه السلام) فرموده است: چون در وقت استنصار و استغاثه آن معشوق در عالم نبودم که یاریاش نمایم و خود را در حضورش فدا سازم - که منتهای آمال عشاق است - از این رو همیشه در سوز و گدازم که: «لَأُنْدِبَنَّ عَلَيْكَ صَبَاحاً وَمَسَاءً، وَلَأُبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمْعِ دُمًّا؛ (۱) سوگند یاد می کنم که حتماً شب و روز بر تو ندبه کنم، و به جای اشک از دیدگانم خون می گیریم و در مکتب عشق ثابت و محقق است که عشاقی که در حضور معشوق، فدای او شوند به منتهای آرزوی خود رسیده و افسوس و حسرت و غم و غصه ای نخواهند داشت، و تو ای حبیب! از این قبیلی. اما قبیل (گروه) اول، - که سرور آنها امام زمان (علیه السلام) است که ترسیده اند تا خدمت و یاری بنمایند و یا معشوق را از چنگ ظالم خلاص کنند و یا آنکه خود را فدا کنند - چنین بیچاره ای همیشه در سوز و گداز و آتش حسرت در دل او شعله ور باشد و هیچ شربت آبی بر او گوارا نشود و در عوض شراب و طعام، خون جگر خورد و ما از آن قبیلیم. یا حبیب! پس از کجا شما با ما هم ترازو می شوید؟ و از کجا که بر ما و بر شما یکسان خوش بگذرد؟ همان کاری که شما در کربلا کردید، که از شدت شوق برهنه به میدان می رفتید. لبسوا القلوب علی الدروع،

پی نوشت:

(۱) بحار، ج. ۱۰۱، ص ۲۳۸، روایت ۳۸، با اندک تفاوت باز در همان جلد، ص ۳۲۰. روایت ۸.

وَأَنَّمَا يَتَهَفَتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ قُلُوبُهُای خود را از روی زره پوشیده اند و برای جانبازی می شتابند. همان عیش، شما را گوارا نموده و شراب شما را چاشنی داده، ولكن ما آن را نداشته ایم و حسرت آن را به گور بردیم یا حبیب! « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » (۱) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند، و مشمول این آیه تویی نه من، یا حبیب! و تو حیات تازه گرفتی و من مرده هستم. یا حبیب! تو خوشبخت بوده ای و ما بدبخت شده ایم! یا حبیب! مگر تو از سوز و گداز امام دوازدهم (علیه السلام) در آن زوایا و خرابه های دنیا خبر نداری که چه شب و روزی بر او می گذرد و اگر تو هم مثل ما حسرت به گور شده بودی، به حال او خون گریه می کردی که: « قدر سوته دل (سوخته دل)، دل سوته (دلسوخته) دونه » اگر کشتگان را دل داوری است نه بر کشته، بر زنده باید گریست و چون تلفن از آن نمره (نوع) تلفن هایی بود که در موقع مکالمه عکس و صورت یکدیگر را می دیدند، دیدم حبیب حالش منقلب و سرافکنده و اشک ریزان است. با خود مترنم شدم:

منم آن آذرین مرغی که فی الحال

بسوچم عالمی را گر زخم بال

مصور گر کشد نقشم به دیوار

بسوچم عالم از تأثیر تمثال

از پای تلفن برخاست... و هکذا من رفتم و دیگر صحبت را قطع نمود و رفت.

پی نوشت:

(۱) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

شعله های آتش غیبت

اهالی آنجا که قبلاً مرا دیوانه پنداشته و متعجبانه نظر می کردند، پس از گفت و گو با حبیب بیدار شده، دور مرا گرفتند و گفتند: معلوم شد تو دیوانه نیستی چرا چنینی؟

گفتم: لابد از محبّین اهل بیت پیغمبرید، و الا در اینجا راه و جا نداشتید و البته امام زمان مهدی موعود را می شناختید که چشم روشنی پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) و همه مؤمنین است.

گفتند: ما از رعایا و عشّاق و خاک ساران درگاه اویسیم.

گفتم: شنیده اید که او در صبح و شام، گریان و نالان و در سوز و گداز است؟ آن هم نه یک سال و نه ده سال، بلکه متجاوز از هزار سال؟! گفتند: بلی! ولی کاری از دستان بر نمی آید.

گفتم: از دستتان بر نمی آید که ترک این عیش و عشرت و مسرّت نمایید؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق خود نباشد! او آنطور گرفتار و در فشار طول انتظار، و شما اینطور به چهار بالش عیش و عشرت و راحت و مسرّت و متّکی و سوار! مع ذلک دعوی محبّت مین مایید. این نه اثر محبّت است: «أحسن المقال ما صدّقه الفعّال (۱) بهترین گفتار آن است که کردار آن را تصدیق کند». آن جمع که هزاران نفر بودند، حالشان منقلب شده و رفتند.

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۱۵ و ۲۳۴؛ با این تفاوت که به جای «أحسن» لفظ «خیر» آمده است.

انقلاب در وادی امن

دیدم خیمه ها برچیده و دستگاه ها برهم خورده، همه لباس کهنه پوشیده، با سر و پای برهنه آمدند. گفتم: هی بنازم غیرت تان را! حال رو به بیت المعمور ایستاده، بخوانید: «**أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ**»؛^(۱) کسی دعای شخص درمانده و بیچاره را اجابت و گرفتاری و رنجوری او را برطرف می سازد؟! به صورت بلند، که بدنها گرم شود و مراد از این مضطرّ خود امام زمان (علیه السلام) است.

کم کم از طرف حبیب بن مظاهر و هادی، این قضیه در وادی السلام منتشر و شورش و به هم خوردگی پیدا شد و در مجامع اهالی حومه، در موضوع غریبی و بی ناصری و شدت اضطراب و طول انتظار امام زمان (علیه السلام) و حسّ پیدا شدن انتقام در روحيات آنان، نطق های آتشین می نمودیم و همچنین در خود وادی السلام و مجامع، خطابه تشکیل داده و خطبا به کرسی خطابه رفتند و نطق های بلیغ در آن ادا می نمودند. کم کم به توسط خبرهای وصیفه ها (خدمتگزاران) که از اینجا رفتند و این جوش و خروش اهالی و به هم خوردگی حالشان که در مناظر مبادی عالیّه و ارواح مکرّمه به منزله رژه و پرده سینما مشهود بود، مطلع شدیم که علی بن ابیطالب و حضرت زهرا - اُمّ الائمه - (علیهم السلام) با ده نفر از اولاد معصومین شان بر روا شدن این حاجت لب به شفاعت

پی نوشت:

(۱) سوره نمل، آیه ۶۲.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) متعذّر شده بود که هنوز خبیث از طیب و مؤمن از کافر ممتاز نشده، بلکه: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً» (۱) اگر [مؤمنان و کفار] از هم جدا می شدند، حتماً کافران را عذاب دردناکی می کردیم و همین آیه است که موجب این همه طول انتظار شده است و نعره ای مان در آن حال به دعا بلند می شود: «اللَّهُمَّ فَرِّجْ فَرْجاً عاجلاً کلمح البصر أو هو أقرب من ذلک یا محمد یا علی! یا علی یا محمد! أنصرانی فإنکما ناصرای، واکفیانی فإنکما کافیای؛ (۲) خداوندا، [در امر فرج امام زمان (علیه السلام)] فرج و گشایش فوری، مانند چشم برهم زدن و یا از آن هم نزدیکتر عنایت فرما! ای محمد و ای علی! ای علی و ای محمد! مرا یاری نمایید که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایید که شما کفایت کننده من هستید».

بس که یا محمد و یا علی! یا علی و یا محمد! گفتیم، این دو رئیس را نیز منقلب نمودیم و حضرت زهرا (علیها السلام) نیز این آتش را دامن می زد، مبادی عالیه نیز دست به دعا بلند نمودند، که: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فرجنا بظهور قائمنا، وانتقم من أعدائنا بنصره قائمنا وأظهر فيک الخالص حتی یبعدونک فی البلاء ولا یشرکون بک شیئاً؛ خداوندا! با ظهور قائم ما در فرج و گشایش امور شتاب فرما! و با یاری او از دشمنانمان انتقام بگیر! و بندگان خالص خود را ظاهر فرما تا به هنگام بلا و گرفتاری، از عبادت تو، دست نکشند و کسی را شریک تو نسازند».

و نزد ما لوحی بود که گفت و شنود هایی که در ملاّ اعلی می شد، در آن لوح کپی می شد و ما مطلع می شدیم. از حضرت حق خطاب رسید که: «یا محمد! قد أجبْتُ دعوتک، وسأوفی بذلک من قریب؛ ای محمد! درخواست تو را پذیرفتم

پی نوشت:

(۱) سوره فتح آیه ۲۵.

(۲) بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹.

و به زودی به آن وفا خواهیم کرد.»

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عرض نمود: ما راضی بوده ایم به رضای تو. «هرچه آن خسرو کند، شیرین بود.» ولی بنده ای از بندگان تو وارد مهمانخانه تو شده و با سایر مهمانان بر سر سفره مهمانی نشسته، ولی دست دراز نمی کند تا اینکه حاجت شان روا گردد و حاجت شان ظهور مهدی موعود (علیه السلام) است و چنین می گویند: امام زمان و محبوب ما به واسطه مصایب وارده و طول انتظار، عیش و نوش بر او گوارا نیست، پس چطور بر ما گوارا شود؟ و چطور می شود او در گریه باشد و ما در خنده و سرور باشیم؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق نباشد! و چون در دنیا به این عادت آموخته شده اند که هرگاه حوایج و خواهش بزرگی از کریمان داشتند، اگر تا آن حاجت روا نمی شد، در سر سفره آن کریم دست دراز نمی کردند، آن میزبان کریم آن حاجت را بلا تأمل برمی آورد، ولو هرچه بر او سخت و مشکل بود. و معتقدند: «أنت أكرم الأكرمين، وإنك على كل شيء قدير، و موضع حاجات الطالبين و غياث المضطرين، ولا راد لحكمك ولا مانع من أمرک؛ (۱) تو بزرگوار ترین بزرگواران و بر هر چیز توانا و محلّ حوایج درخواست کنندگان و فریادرس بیچارگانی، هیچ کس نمی تواند حکم تو را برگرداند، و یا از فرمانت جلوگیری کند.»

و ما همچون شتران تشنه که بر آب ورود کنند، در اطراف آن لوح که کلمات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در آن کپیه می شد، ازدحام نموده و از نکات و اشارات آن کلمات فهمیدیم که میل دل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به طرف ما می دود، ولی برای بعضی از ملاحظات وسط ریسمان را گرفته است. امیدواری کلی حاصل نمودیم که شاهد مقصود را به زودی در آغوش در خواهیم آورد.

پی نوشت:

(۱) تمامی فقرات دعای فوق در ادعیه وارده از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است.

همانطور به صورت ازدحام و پهلوی زدن و فشار یکدیگر، با صورتهای برافروخته از خوشحالی، منتظر جواب حق روی آن لوح هستیم که جواب پیغمبرش (صلی الله علیه و آله) را چه خواهد داد؟ و مطمئن هستیم که به نجات مقصود جواب خواهد داد. چه میل دل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به این طرف مشهود حق بود و آن بیان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که قدرت و کرم حق را به جوش می آورد، به جز روا کردن حاجت، جوابی برای حق نگذاشت.

ولی حق متعال مقداری در جواب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تأمل و سکوت نمود. گویا تردید در جواب دارد: « **کتر دده فی قبض روح عبده المؤمن؛ (۱)** همانند تردید خداوند در گرفتن روح بنده مؤمن خویش » که جواب حبیبش را به « **لا** » بدهد « **وهو یکره مسأته؛** در حالی که خداوند از ناراحت کردن مؤمن کراهت دارد و یا به « **نعم** » بدهد و شاید سلسله تقادیر به این زودی مقتضی نشده است.

پی نوشت:

(۱) این مضمون اشاره است به حدیث شریف که در جوامع روایی شیعه و اهل تسنن نقل شده است. از آن جمله در کتاب شریف کافی ج ۲ ص ۳۵۲ ح ۷ آمده است که امام صادق (علیه السلام) به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند عزوجل می فرماید: « ما ترددت فی شیء أنا فاعله کتر ددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت وأکره مسأته؛ من در هیچ کاری همانند قبض روح مؤمن تردید و دودلی نمی کنم، زیرا او از مردن بدش می آید و من نیز ناراحتی او را نمی پسندم ». البته روشن است که در ذات و اسما و صفات خداوند، تردید و دودلی راه ندارد، و مقصود از این تعبیر انتزاع و استفاده تردید در مقام فعل است و نیز مراد نشان دادن عظمت مؤمن در نزد حضرت حق می باشد. واللّه العالم.

شورش انتقام

ناگهان جواب حق اینطور صورت گرفت که: «انتقام ما، از اعدا در برهوت باشد، ما یتصوّر (آنچه به تصویر کشیده شده یا تصوّر میشود) در نزد ولیّ ما، حجّه بن الحسن العسکری (علیهما السلام) مکشوف است و او چندان از تأخیر در انتقام دنیوی نگرانی ندارد و رضای او منوط به رضای ماست، که: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»؛ (۱) و تا خدا نخواهد [شما] نخواهید خواست.

و اما این گروه کم استعداد که حوصله شان تنگ شده و مجالسی تشکیل داده و ختم گرفته اند - اگرچه درجه ای هم حق دارند - که دریای رحمت و غیرت مرا به جوش آورده اند، بر من لازم شده است که جبران درد دل آنها را بنمایم که مهمان منند، لذا فوجی از ملائکه را فرستادم که آنها را به سرحدّ برهوت ببرند و آنها ببینند که بر دشمنان از سختی و عذاب چه می گذرد تا دلهایشان خنک شود.

پس از تمام آن کلمات، به واسطه اختلاف در مشارب (مسلک ها) و مذاق (سلیقه ها) و آب گیری فهمها، قاله قاله (منازعه در گفت و گو) و مباحثه در میانشان درافتاد. یکی می گفت: ما به سرحدّ برهوت نمی رویم، مگر ما نمی دانیم که اجمالاً آنها معذبند؟ مع ذلک، خدا به ما حق داده است که به دست خودمان قصاص و احقاق حقّ مان را بنماییم.

پی نوشت:

(۱) سوره انسان، آیه ۳۰.

دیگری می گفت: باید برویم به سرحدّ برهوت، تماشا و سیاحتی می نماییم و البته برای قلبمان مقداری تشقّی حاصل خواهد شد و اگر بالکلیه شفا نیافتیم، بیش از این نباید تعقیب کنیم که مبادا لج کند و آن سرش بالا بیاید، چنانکه در دنیا از سست عنصری شیعه لج کرده و این قضیه را به تأخیر انداخته.

و دیگری می گفت: خیر! باید پس از دیدن برهوت، مطلب را تعقیب نماییم، هرچه می شود، بشود، ما بیش از این صبر و حوصله نداریم.

و علی الجملة (خلاصه)، چنان قال و قیلی (گفت و گویی) رخ نمود که صد درجه از حمّام زنانه بدتر بود، و حرفها غالباً مفهوم نمی شد و هر چه امر به سکوت و آرامی می نمودیم، مفید نبود، تا اینکه فوج آقایان ملائکه وارد شدند با یک جبروت و طمطراقی (شوکتی) که دیده ها خیره می شد، خصوصاً وقتی که ما را به لباسهای کهنه و سر و پای برهنه و ژولیده و گرد آلود و ذلیل ملاحظه نمودند، بخصوص مرا که این آتشها همه از گور من بیرون شده بود، از همه خراب تر دیدند. آن کبريایی و منّایی شان نسبت به ما اوج گرفت و به نظر حقارت به ما نگریستند؛ همان نظری که در اوّل خلقت به ما داشتند و به آمدن اینها، ثوره (شورش) جماعت فرو نشست. من هم برای رفع اختلاف آرا و وانمود کردن به آقایان ملائکه که بر ما فضلی ندارند، بلکه ما افضل از آنهاييم، بدون اعتنا به آنان به منبر رفتم و شروع به خطبه نمودم. آنها تعجّب نمودند که من در حضور آنها چه می توانم بگویم و از روی بی اعتنایی در مجلس نشستند. من هم خواندم:

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الذي لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة، الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر رب العالمين، مجيب دعوة المضطرين، كاشف المكروبين، راحم المساكين، أمان الخائفين، غياث المستغيثين وواضع المتكبرين؛ به نام خداوند رحمت گستر مهربان. ستایش مخصوص خداوندی است که معبودی جز او نیست. هم او که به آشکار و نهان آگاه و رحمت گستر و مهربان و فرمانروای منزّه از هر عیب و سالم

از هر آرایش و ایمنی بخش و مراقب بر همه چیز است. خداوند سرافراز و جبار و متکبری که پروردگار جهانیان، اجابت کننده دعای درماندگان، برطرف کننده ناراحتی گرفتاران، ترحم کننده به بیچارگان، ایمنی بخش بیمناکان و دادرس دادخواهان و کوبنده متکبران است.»

در اینجا آقایان ملائکه به زانو در آمده، نشستند. برای اینکه کلمه آخری شاید درباره آنها بود: «وَالسَّلَامُ وَالصَّلَوةُ عَلَى أَوَّلِ الْعَدَدِ وَظَلَّ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ، فَاتِحَةُ كِتَابِ الْمَوْجُودِ، بِسْمَلَةِ نَوْرِ الْوُجُودِ، الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَآلِهِ الْغَرِّ الْمِيَامِينَ وَسَلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَخَيْرَةَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، سَيِّمًا ابْنَ عَمِّهِ وَصَهْرَهُ وَوَزِيرَهُ وَخَلِيفَتَهُ وَصَاحِبَ الْعَجَائِبِ وَمُظْهَرَ الْغَرَائِبِ وَمُفَرِّقَ الْكِتَائِبِ وَاللَّيْثِ الْغَالِبِ، عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ. وَبَعْدُ، وَقَدْ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَجَلَّ مَنْ مَتَكَلَّمَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»؛

(۱)

سلام و درود بر اولین عدد (از مخلوقات) و سایه خداوند یگانه و بی همتا، و سرآغاز کتاب وجود و آغاز نور هستی، حقیقت بیت المعمور (کعبه مقدس) و کتاب نوشته شده (لوح محفوظ، قرآن مجید) و بر آل او که انوار درخشان و سلاله پاک پیامبران، برگزیده فرستادگان الهی و انتخاب شده پروردگار جهانیان به ویژه بر پسرعموی عزیزش و داماد گرامیاش و جانشین و خلیفه بر حقش، آنکه دارای امور شگفت انگیز و کارهای فوق العاده، برهم زن لشکریان کفر است، شیر همیشه پیروز علی بن ابی طالب. بعد از سلام و درود، خداوند گرامی گوینده و سخنور می فرماید: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. «ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم.»

پی نوشت:

(۱) سوره قصص، آیه ۵.

... «یا إخوان الصفا و فرسان الهیجاء؛ ای برادران باصفا و قهرمانان میدان نبرد!»، «و دوستانداران امامان و هادیان امت! اهل بیت پیغمبر ما با آنکه ضعیف نبودند، مستضعف شدند و در دنیای جهالت پرور به دست جهال ظالم، مظلوم بودند و خانه شان را بستند «اللّٰهُمَّ بلی إِنَّه عَتَلَ زَنیم!» (۱)؛ خداوند! بلی شخص جفا پیشه درشت خَلَق و زنازاده ای...»

در خانه دختر پیغمبرتان (صلی الله علیه وآله) را باز نمود (یعنی آتش زد) و او را بین در و دیوار فشار داد، «حَتَّى ثَبَتَ الْمَسْمَارُ بَیْنِ ثَدِیْهِمَا؛ میخ میان سینه او قرار گرفت»، ریسمان به گردن «حَبْلَ اللّٰهِ الْمُتَمِینِ» و انداختند و به قهر و غلبه کشیدند. صدای «هل من ناصر» بلند نمود ولی کسی جوابش را نداد، و همچنین حسین بن علی (علیهما السلام) رحمت واسعه الهی، یکه تاز میدان عشق نامتناهی، صدا به «هل من ناصر» بلند نمود، ولی کسی جوابش را نداد و حالا صدایش به ما رسیده و البته ما باید لبیک گوین، آنچه از دستمان برآید دریغ نکنیم. و در این استدعایی که از حق داریم، دنیا و آخرتی منظور نیست، در دنیا هرچه انتظار کشیدیم، چشم انتظار کور و حسرت روز موعود به گور بردیم، حالا غیر آن مقصود، مقصود دیگری نداریم و غیر آن روش، روش دیگری نپویم. کوه نظرائی که گفتند: زیاد از مقصود تعقیب ننماییم و اصرار نکنیم، مبدا آن سرش بالا بیاید، خیال نموده اند این اصرار و الحاح (پافشاری) از یک مخلوق فرومایه است، نه از ربّ کریم. آنان بدانند که کار پاکان را نباید قیاس به ناپاکان نمود. «فَإِنَّه أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ، وَلَا یُبْرِمهُ إِلَّا الْحَاحُ الْمَلْحِینَ؛ (۲) که خداوند

پی نوشت:

(۱) اشاره است به آیه ۱۳ از سوره قلم که می فرماید: «عَتَلَ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنیم» که در رابطه با ولید بن مغیره است. بحار الانوار ج ۹، ص ۱۶۳. و در اینجا مراد از آن خلیفه دوم است که در خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) را آتش زد و...

(۲) این دو فقره به صورت جداگانه در دعاها بسیار از ائمه (علیهم السلام) وارد شده است.

مهربانترین مهربان هاست و پافشاری اصرار ورزان او را ملول نمی سازد». و همچنین گفتار کسانی که گفتند: نباید به تماشای عذاب آنها برویم، چون به او تشفی کامل حاصل نمی شود، زیرا در این هم یک نحوه تَمَرّد و لجاجت با حضرت باری تعالی - عزّ اسمّه - است، درست نیست. بلکه باید رفت، آن هم با قوّه و استعداد جنگی تا اگر اجازه جنگ حاصل شد، باید جنگ نمود، چون بنای ما بر این است که در آن سرحدّ بمانیم و دست از مطالبه مقصود برنداریم، تا شاهد مقصود را به کف آریم ولو هزاران سال طول بکشد. هر کس از شما چنین عزم ثابت و اراده آهنین و همّت عالی دارد، همراه شود، و الا از اینجا نباید حرکت کند. او در عوض نفع، بر ضرر ما خواهد بود.

دوازده هزار مرد نامی حرکت نمودند، و گفتند که همه ما حاضریم و تا کار به انجام نرسد، به اینجا بر نمی گردیم. من هم از منبر پایین آمدم. دریچه خانه باز شد، یک هزار نفر مسلّح و سوار شدند، پرچمی به رئیس شان داده و سفارش نمودم که در هر پستی و بلندی، در حال صعود و هبوط، صدا به «لَبَّیک و سعدیک» بلند نمایند که گویا «هل من ناصر» آن دو امام غریب و بیگس (امیر المؤمنین و سیّد الشهداء (علیهما السلام)) را می شنوند، که خونها در جوش باشد. و به رئیس ملائکه گفتم که باید صد نفر از ملائکه به همراهی این فوج روانه کنی! آن بیچاره هم غیر از موافقت چاره ای نداشت، و با ناگواری و غرّ کردن با خود که معلوم بود براین رفتارهای ما اعتراض دارد و مخالفت رضای حقّ می داند بلکه این کار را دیوانگی و از حیّز عقل خارج می پنداشت، پیشنهاد مرا پذیرفت. همینطور فوجی از پس فوج دیگر با یکصد نفر ملائکه حرکت نمودند، تا آنکه شش فوج به فاصله چندی روانه شدند، و فوج هفتم که مرکّب از شش هزار نفر بود، با بقیه ملائکه حرکت نمودیم و خودم علّم «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ»؛ (۱) یاری از ناحیه خدا و پیروزی نزدیک است. را به دست گرفتم، و شاکی السلاح (با تمام سلاح و با شوکت و هیبت) با شمشیرهای برهنه به راه افتادم و در هر صعود

و هبوطی از نعره های « لَبَّیک » گفتن و شیهه اسبها و تاخت و تاز سوارکاران کائنه زمین و زمان بر خود می لرزید. من و رئیس ملائکه، که در جلوی این سپاه پُرجوش و خروش، دوش به دوش حرکت می کردیم، می دیدم که آقای رئیس، ساکت و عبوس سر پایین انداخته و در اندیشه و حیرت است و گاهی می خواهد حرفی بگوید، باز حرف را می خورد و اظهار نمی کند و اگرچه من سرّ سویدای (راز پنهان) قلب او را حسّ نموده بودم، ولی پرسیدم: شما را چه می شود؟

گفت: من از این رفتار وحشیانه شما، که تا به حال چنین حادثه ای در این عالم امنیت توأمأً روی نداده، ترسانم که آتش غضب ربّ بر شما نازل گردد و ما هم در میان شما و به آتش شما بسوزیم.

گفتم: شما چرا به آتش بسوزید؟!

گفت: جهت آنکه شما را از این کارهای قبیح نهی نکردیم.

گفتم: اگر کار ما قبیح است چرا نهی نمی کنید؟!

گفت: چون مأمور شده ایم شما را به سرحدّ برهوت ببریم.

گفتم: ما هم که با شما می آییم، پس چه چیزمان قبیح است؟

گفت: این هیأت لشکرکشی و فتنه انگیزی تان.

گفتم: مگر خدا امر کرده که ما را به غیر این هیأت ببرید؟

گفت: نه! همانقدر که فرمود: آنها را ببرید.

گفتم: مطلق بردن، همه بردن هاست چه پیاده و چه سواره، چه با سلاح و چه بی سلاح، و هكذا اِلَی آخر اقسام، بردن ها به هر هیأتی و کیفیتی که باشد و همه اینها مأموریت شماست و قبیح نخواهد بود، چون خدا امر به قبیح نمی کند. پس اگر جناب عالی ما را از این امور به حقّ نهی می کردید، حکم برخلاف « ما أنزل

پی نوشت:

(۱) سوره صفّ، آیه ۱۳.

اللَّهُ» کرده بودید و مغضوب درگاه الهی می شدید و از این جهت امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که معروف و منکر را بشناسد و بین این دو را از هم امتیاز بدهد و تو هنوز خوب و بد را نشناخته و تمییز نداده ای، چطور می توانستی ما را از کاری نهی و به کاری امر کنی؟

دیدم از آن بزرگواری خود قدری فروتن و کوچک گردید و گفت: لله الحمد که زبان به منع نگشودم.

گفتم: مرا غیرتِ نوعی وا میدارد که شما را از این کوچکتر سازم. گفتار تو، که چنین حادثه ای تا به حال در این عالم رخ نداده است، این خود قیاس است که همیشه آینده مثل گذشته باید باشد و هیچ تازه ای رخ ندهد، زیرا در گذشته روی نداده و: «أَوَّلُ مَنْ قَاسَ، إِبْلِيسُ؛ (۱) اولین کسی که گرفتار قیاس گردید، ابلیس بود» که هرچه ماده آتشی دارد، مثل آتش نورانی است و هرچه ماده خاکی دارد مثل گل تیره و ظلمانی است و تو خود فهمیدی که قیاس او باطل بود و به همین استبدادش رانده درگاه الله شد. با آنکه در قبال این قیاس باطل تو، صریح قول حق است که «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». (۲)

دیدم آقای ملائکه کوچکتر شد و گفت: یک جهت ترس من این است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) صریحاً در جواب حضرت علی (علیه السلام) فرمود: هنوز خبیث از طیب ممتاز نشده، و تقدیر ظهور، پس از امتیاز و جدایی خوبان و

پی نوشت:

(۱) در روایتی آمده است: ابوحنیفه رئیس یکی از مذاهب اهل تسنن، خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید. حضرت فرمود: ای ابوحنیفه! خبردار شده ام که تو قیاس می کنی (یعنی از طریق مختصر مشابهت احکام با یکدیگر، اجتهاد نموده و احکام الهی را استنباط می کنی)؟! عرض کرد: بله. حضرت فرمود: «لَا تَقِسْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ، إِبْلِيسُ»؛ هرگز قیاس نکن، زیرا اولین کسی که قیاس کرد، ابلیس (رئیس شیطانها) بود. اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸.

(۲) سوره الرحمن، آیه ۲۹.

بدان است، چنانکه در قصه حضرت نوح (علیه السلام) بود، و شما مصرّید که برخلاف تقدیرات الهی که آنچه تقدیر بر تأخیر او رفته، به تعجیل مبدّل سازید. به عبارت آخری آنچه مقدّر شده است که فردا ظهور یابد، تو می خواهی که امروز او را به ظهور آری، و این خود واقعاً دعوی خدایی کردن است. گفتم: هر مقدّری در این عوالم با سلسله اسباب و عللش تقدیر می شود، یا بدون اسباب؟

گفت: با سلسله اسبابش، چون بدون این، طَفَره (انتقال جسمی از یک نقطه به نقطه دیگر بدون طی مسافت بین مبدأ و مقصد) و محال است. گفتم: خدا پدرت را رحمت کند! پس همین رفتارها و دعاها را و اصرار و جدّیت در طلب که از حوادث عجیبه شده است، لعلّ (شاید) از اسباب و مقدّرات الهی باشد، چه خطورات و میولات (تمایلات) نفسانی غالباً از اختیار خارج است.

گر خدا خواهد که غفّاری کند

میل بنده جانب زاری کند

بالجمله، الحاح (اصرار) در دعا و طلب از خداوند، از جمله اسباب بعضی از مقدّرات است، که دور را نزدیک و نزدیک را به ظهور می رساند و مانع را برمی دارد و شرایط وجود را حاصل می سازد و خود الحاح در دعا نیز از مستحبات است، (۱) که اگر تأثیری در آن مطلوب نکند، لا اقلّ موجب ثواب خواهد بود. آقای ملائکه قدری از زُمختی، بازتر و از ترشی، شیرینتر و از تیرگی، روشنتر گردیده و رفیق ما شد. خواهی نخواهی گفت: لیکن ثبوت (خبر دادن از غیب) و الهامات و خطورات رحمانی به بندگان، توسط ملائکه باشد و بدون این صورت نگیرد، چون طفره محال است، و ما از این اخطار و حادثه بیخبریم.

پی نوشت:

(۱) رجوع شود به: وسائل الشیعه ج ۴، ص ۱۱۰۹ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲.

گفتم: علاوه بر اینکه آیاتِ آخرِ سوره بقره، بدونِ توسّطِ جبرئیل تان بود، آیا شما مافوق دارید یا نه؟

گفت: بلی، زیاد! که درجاتِ آنان بر ما معلوم نیست.

گفتم: این خطوراتِ ماها، لعلّ (شاید) به وسیله مافوق شما باشد و علاوه بر اینها ما از دوستانِ اهل بیت پیغمبریم، و إلا در این مقامِ قرب، راه و جا نداشتیم و از لوازمِ دوستی، یاری کردنِ عاشق است معشوقِ خود را، به هر چه ممکن باشد ولو به زبانِ دعا، پس چه ایرادی به ما دارید؟ می گوئید: چرا آنها را دوست دارید؟ و یا اینکه چرا به لوازمِ دوستی عمل می نمایید؟

در این هنگام که لا جواب ماندند، گفتم: موجب این بلند پروازی های شما، همان تجرّد شماست، چنانکه ما هم اگر به آن تجرّد اوّل باقی بودیم و به موادِّ ترابی تعلّق نمی گرفتیم، چنین بودیم؛ بلکه مدّعی الوهیت هم می شدیم، چنانکه صادق آلِ محمد (علیهم السلام) می فرماید. ولی به طورِ یقین تصدیق بفرمایید که نه هر مجرّدی دانا و بالاتر از مادّی باشد.

نه هر که طرف کُله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیینِ قیصری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

دیداری از برهوت

و همینطور با ابّهت و جلال و بزرگواری - حتّی بر این فوج از ملائکه - لبّیک گویان می رفتیم، تا رسیدیم به پای کوه مرتفعی که اسم آن « جبلِ رحمت » و

«کوه عرفات» بود. گویا رقیقه آن سوری بود که فرموده است: «**قَضِرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ، بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ**»؛ (۱) آنگاه دیواری میان آنها (مؤمنان و منافقان) زده می شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. افواج سابق بر ما در پای آن کوه خیمه و خرگاه زده و به انتظار نشستند. پس از ملاقات و نعره های «لَبَّيْکَ» از همه، آن کوه را به تزلزل درآورده و خیمه ما را نیز برپا نمودند و رؤسای افواج سابقه، با ملائکه ها که دوازده نفر بودند، با من و رئیس ملائکه که رئیس فوج آخری بودیم، این چهارده نفر، در آن خیمه گاه وارد شدیم. پرسیدیم: چرا در پای این کوه ایستادید و صعود نکردید؟!

گفتند: اشخاصی ظاهر شدند و ما را مانع شدند، که بر این کوه صعود نکنید، مگر معدودی.

«**وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ**»؛ (۲) و بر اعراف و بلندی ها مردانی هستند که هر یک از آنان (بهشتیان و جهنمیان) را از سیمایشان می شناسند. در این هنگام، رئیس ملائکه چاقویش دسته یافت، فرمودند: و لو شما به ادله مَقْنَعِه (قانع کننده) ما را ساکت نمودید، چون اهل استدلال نیستیم، ولی رضای حق را به این رفتار شما کشف نکرده ایم و دور نیست که توقیف شما در اینجا متعقّب به شکنجه و عذاب گردد، و ما هم در میان شما گرفتار گردیم.

وی این کلمات را با رنگ پریده و بدن لرزان ادا نمود که باقی اهل مجلس را نیز به وحشت و اضطراب انداخت و من ترسیدم که اگر این راز از پرده بیرون افتد، شاید شیرازه لشکر از هم بپاشد؛ رو به رؤسای افواج نمودم و گفتم: این

پی نوشت:

(۱) سوره حدید، آیه ۱۳.

(۲) سوره اعراف، آیه ۴۶. در احادیث متعدّد آمده که مراد از «رجال» ائمه (علیهم السلام) هستند. بحار الانوار ج ۸، ص ۳۳۵؛ و ج ۲۴، ص ۲۵۰.

کمیسیون سرّی است. گفت و گوها بیرون نرود. پس از آن رو به رئیس ملائکه تبسمی نموده و گفتم شما چقدر ساده لوح و سبک وزن هستید که این اوهام بر شما چیره شده، برخیزید تا در اطراف و کنار و گوشه اردوگاه بگردیم، که هم تفرّجی کرده باشیم و از حالات افراد فوج اطلاع یابیم و جغرافیای این کوه را نیز بدانیم، و هم اینکه علّت توقیف ما در اینجا معلوم گردد، تا شاید آقای رئیس از وحشت درآید و به گمانهای خود که اسم آنها را کشف گذارده، اتّکال نفرماید و باعث اضطراب دیگران نگردد.

قدم زنان به خیمه ای نزدیک شدیم که مشغول اصلاح اسلحه خود بود و با زمزمه می خواند:

منتظران را به لب آمد نفس

ای به تو فریاد، به فریاد رس

و از خیمه دیگر زمزمه شنیدم:

ما همه موریم، سلیمان تو باش

ما همه جسمیم، بیا جان تو باش

تا رسیدیم به پشت دو خیمه که از رفقای نجف من بودند و زمزمه شان به اشعار من بود. یکی می گفت:

أليس الليل لانتظار طلوع بدر؟

وهل ينقضي ليلي لطالعة الفجر؟

آیا شب در انتظار طلوع ماه نیست؟ و آیا شب من با طلوع فجر به پایان می رسد؟

و گویا دیگری جواب می داد:

بلی صبحها فجر عسی آن تنفسا

ببارقه غرآءِ صاحبه العصر

آری! صبح سپیده (فجر) دمیده می شود و امید است که با درخشش نور خود صاحب عصر را آشکار کند! و من از کلمه های گرم آنان مشعوف و بشاش (بسیار خوشحال و گشاده رو) می شدم و نگاه های افتخار آمیزی بر آقای ملائکه می نمودم، تا آنکه در گردش خود رسیدیم به روی تلی (تپه ای) که صد قدمی دور از اردوگاه بود، و از روی آن تلّ نظر کردیم، دیدیم سراسر افق شرق را ابر سیاه متراکمی فرا گرفته است و از آن ابر، برق و تیر شهابها، به اشکال مختلفه و حرکات متشتته (پراکنده) چنان ریزش دارد که گویا افق یک پارچه آتش شده، و غرّش های سختی از آن ابر به گوش ما می رسید. آقای ملائکه که نظرش به آن مأموریت وا ویلا افتاد، گفت: « لا حول ولا قوهٔ إلّا باللّٰه؛ هیچ تحرّکی و نیرویی نیست مگر به خدا ».

گفتم: در آنجا چه خبر است؟

گفت: آن هوای برهوت است، و آن ریزش تیر شهابها است که به صورت نیزه و شمشیر و خنجر و عمود بر دشمنان آل محمد (علیهم السلام) ریزش دارد، و آنها صورت لعنهایی است که مؤمنین بر آنها میکنند، و إلا اصل عذاب و انتقام الهی در زمین است که مانند کوره حدّادن (آهنگران) سرخ و در تابش است، علاوه بر گزندگان و درندگان آتشیانی که در آنجا موجود، و نهروهایی که از مس گذاشته در آنجا در جریان است.

و ما می دیدیم که آن تیر شهابها به هریک از آنها که اصابت می کرد، از ابدان آنها می گذشت و به دیگران اصابت می نمود و هکذا هلمّ جرّاً (به همین صورت تا آخر) و اگر احیاناً به زمین می خورد دوباره بلند شده، به چند نفر دیگر اصابت می کرد و اگر کسی از مقابل آنها فرار می کرد، آن شهاب او را تعاقب می

نمود، کأنه هدف خود را می شناخت و شعور داشت. كما قيل: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ»؛ (۱) به راستی که سرای آخرت، سرای زندگانی است، و دیده می شود که آن آدمها بی اختیار بلند می شوند و به زمین می خورند، مانند دانه های سپند در تاوه داغ که به یک جا قرار و آرام نداشتند و ناله و فریاد آنها مانند صدای سگ به گوش ما می رسید و این منظره بسی موجب مسرت و چشم روشنی من شده بود.

اعلان دادیم که خیمه مرا بر روی همین تلّ و تمام اردو نیز خیمه های خود را در اطراف این تلّ بزنند و تماشای این منظره خوشایند را بنمایند که خوب مسرت آور است. همگی می آمدند و خوشحال می شدند و اظهار شادمانی می نمودند و کف می زدند و هلهله می کردند: «فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ (۲) آنها به خاطر تفضل هایی که خداوند به ایشان عطا فرموده، خوشحالند.

و چون آقای ملائکه فرمودند: این تیر شهاب هایی که بر دشمنان ریزش دارد، اثر لعن های مؤمنین است به لشکر امر نمودیم که دشمنان اهل بیت را لعن نمایید و خود مخلص نیز برای تذکار و تعلیم (یادآوری و آموزش) جلو افتادم و گفتم: «اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مَنَى وَابِدْأُ بِهِ أَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي وَالثَّالِثُ وَالرَّابِعُ. اللَّهُمَّ الْعَن يَزِيدَ خَامِسًا، وَالْعَن عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَابْنَ مَرْجَانَةَ وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَشُمُرًا، وَآلَ أَبِي سَفْيَانَ وَآلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرْوَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ (۳) خداوند! اوّلین ظالم را مخصوصاً مشمول لعنت من بگردان! و نخست اوّلی و آنگاه دومی و سومی و چهارمی را لعنت کن! و یزید را نیز - که پنجمین آنهاست - لعنت کن! بر عبید الله بن زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمر و خاندان ابی سفیان و

پی نوشت:

(۱) سوره عنکبوت، آیه ۶۴

(۲) سوره آل عمران، آیه ۱۷۰

(۳) بحار الانوار ج ۱۰۱، ص ۲۹۶، روایت ۲، با اندکی تفاوت.

خاندان زیاد و خاندان مروان تا روز قیامت لعنت فرست!».

و تمام لشکر در صف ایستاده، به این دو طور لعن مشغول شدند و صداها را به لعن بلند می نمودند و دیده میشد در ساحت برهوت که به آن تیر شهابها، میلیون میلیون افزوده شد و دود و غبار؛ و عرصه آنجا را تیره و تار نمود و چنان شدّت نمود که اگر شهاب به یکی اصابت می نمود، وی را از زمین بلند می کرد و در این میان شهاب های دیگر نیز به او اصابت می نمود. از اصابت یکی به طرف مشرق و دیگری به طرف مغرب و از سوم به شمال، و از چهارم به جنوب، و گاهی به فوق و گاه به تحت، همچون گویی در بین چوگان های مختلف، حیران و سرگردان و در میان فضا می بود؛ تا پس از مدّتی به زمین می رسید.

و از شدّت شوق، لشکر بر اوراد (اذکار لفظی) و لعن می افزودند تا به حدّی که دهانها خشک و زبانها کند می گردید و بدنهای آنان کباب می شد و همچون پنجره سوراخ سوراخ می شد. با این همه، لوعه (سوزش) دلشان ساکن نمی شد و قریر العین نمی شد (چشمشان روشن نمی شد، خوشحال نمی شدند) چه آخر درجه حصول انتقام و آرامی و خنک شدن دل مظلوم، به مردن ظالم و بیرون شدن او از دار هستی است، چنانکه در دنیا خنک شدن دل مظلوم، بیرون کردن ظالم از صفحه دنیا بود و اینکه از نظر نیست گردد، ولی مردن و نیست شدن از عالم آخرت شاید ممکن نباشد، چه حیات آنجا ذاتی است، ولو بدن آنها کباب و سوراخ گردد، چنانکه فرموده است: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»؛ (۱) به راستی که تنها سرای آخرت سرای زندگانی است. «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا»؛ (۲) هرگاه پوستهای تنشان بریان گردد و بسوزد

پی نوشت:

(۱) سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

(۲) سوره نساء، آیه ۵۶.

پوسته‌های دیگری به جای آن قرار می‌دهیم.

ما رؤسای افواج که هفت نفر بودیم، با هفت نفر رؤسای ملائکه، در خیمه من جمع شده و بنای مشورت نهادیم که چه کنیم که انتقام کلی حاصل شود و دلها از جوش و خروش ساکن و آرام گیرد و با این محاربه معنویّه که پیش گرفته ایم دلها خنک شود. علاوه بر این، دل امام زمان (علیه السلام) که قلب عالم امکان است در جوش و خروش است و پر از اندوه و حزن می‌باشد، و شیعیان که پروانه آن شمع و شاخ و برگ آن درختند نیز از غصّه و حزن بیرون نروند، که: «شیعتنا خُلقوا من فاضل طینتنا، وعُجنوا بماء ولایتنا، یفرحون لفرحنا ویحزنون لحزننا؛ (۱) شیعیان ما از باقیمانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده شده و با آب ولایت ما عجین گردیده‌اند، (لذا) به هنگام خوشی ما خوشحال، و هنگام اندوه ما غمناک و اندوهناک می‌شوند.

بعضی گفتند: خوب است وارد برهوت شده و با اسلحه سرد آنها را قطعه قطعه کنیم و لو نمیرند، چون به دست خود زده ایم، شاید دلمان خنک شود. آقای ملائکه گفت: به یقین معلوم است که آن عذابی که دارند، اشدّ (سختتر) از کشتار شماس است. علاوه بر این، اجازه دخول در برهوت برای شما نیامده است. دیگری گفت: علاوه بر این، با دخول ما در برهوت عذاب از آنها برداشته می‌شود، زیرا چنانکه مؤمن از آتش جهنم ترسان است، آتش بیش از او از مؤمن ترسان است، پس دخول ما در برهوت برای تعذیب آنان، باعث رفع عذاب از آنهاست و این نقض غرض است.

پی‌نوشت:

(۱) عبارت عربی فوق ترکیبی است از مضامین روایات، از آن جمله در روایت ذیل: «اللّهمّ! إنّ شیعتنا منّا، خُلقوا من فاضل طینتنا وعُجنوا بماء ولایتنا؛ خداوند! به راستی که شیعیان ما از ما هستند و از باقیمانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده و با آب ولایت ما عجین شده‌اند.»

من گفتم: سبب و باعث جوش و جگر خونی ما، جوش و خروش و اندوهگینی امام زمان (علیه السلام) است. تا دل او خنک و خالی نگردد، محال است دل ما خنک شود، چون دل شیعه پابند دل اوست. باید فکری نمود که او را از انتظار بیرون نمود، و این به غیر از دعا و التماس از خدا که اذن خروج به او بدهد، چاره ای ندارد. ما باید با جدّیت تمام از چاره ساز بیچارگان بخواهیم که درد ما را چاره کند.

طلب فرج و گشایش

همه این رأی را پسندیدند، به جز ملائکه که سکوت نمودند. در این هنگام جمعی از لشکر آمدند که: بدون استعمال سیف و سنان (شمشیر و تیر) دلهای ما خنک نمی شود.

گفتم: بروید همه را اعلام کنید که در صف شوند، رو به طرف بیت المعمور که تعجیل ظهور را باید از خدا بخواهیم، تا دردهای ما به ظهور دوا شود.

رأی اهل حلّ و عقد (صاحب نظران) بر این قرار گرفته است، و دعای فرج در آخر الزمان از افضل دعاها است. خودمان هم برخاستیم، رفتیم به جلوی صفوف ایستاده و دستهای گدایی را بلند نموده و خواندیم: «اللَّهُمَّ عَظُمِ الْبَلَاءُ، وَ بَرِحِ الْخَفَاءُ، وَ انْكَشِفِ الْغَطَاءُ، وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مُنِعَتِ السَّمَاءُ؛ (۱) خدایا! گرفتاری بزرگ و امور پنهانی آشکار شده و پرده بر کنار رفته و زمین بر ما تنگ آمد و آسمان

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷؛ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹، با اندکی تفاوت.

رحمتش را از ما دریغ میدارد» و از «اراضی» دل‌های مؤمنین را اراده کردیم و از «سماء» درگاه حضرت إله را قصد نمودیم، نسبت به مقصودی که داشتیم، چون در آن عالمی که ما بودیم، غیر از این نمی شد. «وإِليك ياربّ المشتكى عليك الموعول في الشدة والرخاء. اللَّهُمَّ صلّ على محمّد وآل محمّد أولى الأمر الذين فرضت علينا طاعتهم، وعرفتنا بذلك منزلتهم، ففرّج عنا وعنهم فرجاً عاجلاً قريباً كلمح البصر، أو هو أقرب من ذلك. يا محمّد يا عليّ، يا عليّ يا محمّد! أنصراني فإنّكما ناصران، واكفياني فإنّكما كافيان. يا مولاي يا صاحب الزمان! الغوث الغوث الغوث، العجل العجل العجل، الوفاء الوفاء الوفاء؛ (۱) ای پروردگار ما! تنها به تو شکوه می کنیم و در هر سختی و آسانی بر تو اعتماد داریم. خدایا! پس بر محمّد و آل محمّد درود فرست، همان صاحبان فرمان (خداوند) که اطاعت از آنان را بر ما واجب کرده و بدین وسیله مقام آنان را به ما شناسانده ای، پس برای ما و آنان فرج و گشایش فوری، همانند چشم برهم زدن و یا نزدیکتر از آن عنایت فرما! ای محمّد و ای علی! ای علی و ای محمّد! مرا یاری نمایید که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایید که شما کفایت کننده من هستید. ای مولای ما، ای صاحب الزمان! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! خیلی سریع، خیلی سریع، خیلی سریع! به عهد خود وفا نما، وفا، وفا!».

و ضمیمه نمودیم: «اللَّهُمَّ، أخرجني من قبری مؤتراً كفنّي، شاهراً سيفي، مجرداً قناتي، ملبياً دعوة الداعي في الحاضر والبادي؛ (۲) خداوندا! مرا از قبر بیرون آور در حالی که کفن به کمر بسته ام و با شمشیر کشیده و نیزه برافراشته دعوت کسی (امام زمان) را که (مردم را به سوی تو) فرا می خواند، لبیک گویم.»

پی نوشت:

(۱) بحار الانوار ج ۵۳، ص ۲۷۵؛ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹. با اندکی تفاوت.

(۲) بحار ج ۵۳ ص ۹۶؛ ج ۸۶ ص ۶۱ و ۲۸۵؛ ج ۹۶ ص ۴۲؛ ج ۱۰۲ ص ۱۱۱. با اندکی تفاوت.

صفوف را به حال دعا ترک نمودیم! و چند نفری به تلفن خانه که در لوح آنجا بود رفتیم، تا صور گفت و گوی ملاً اعلی را ببینیم و بشنویم و بدانیم که پیغمبر و علی و اولادش (علیهم السلام) در چه حالتند؟ دیدیم که پیغمبر و علی و اهل بیت شان (علیهم السلام) نیز در صف شده اند و دستها به دعای فرج بلند است و در عقب سر آنها صفوف انبیا و مرسلین و کروبین و ملائکه مقربین، همه به دعا ایستاده اند که حدّ و حصر ندارد.

فهمیدیم کمیسیون شور ما و بالاخره اتحاد آرای ما بر دعای فرج نیز به اشاره باطنی ملاء اعلا بوده که جنبش این سایه، از آن شاخ گل است. گفتیم: البتّه در صفحه دنیا نیز تأثیر نموده، چون نظر نمودیم دیدیم که حضرت حجتّ (علیه السلام) نیز با خواصّ اصحابش در سر کوهی دست به دعا بلند نموده اند و در شهرها و بلاد اسلامی، در مساجد و غیر آن، مجامع مؤمنین - کم و یا زیاد - منعقد شده، مشغول دعا و ختم: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ»؛ (۱) یا چه کسی دعای شخص بیچاره و درمانده را اجابت می کند؟ هستند. در صحراها نیز حیوانات درنده و چرنده و پرنده، جوخه جوخه، اجتماعاتی دارند و هر یک به زبان خود از طول انتظار فرج ناله می کنند.

پس از دیدن این مناظر، امیدواری کلی حاصل شد، به نیل مقصود و حصول فرج. به تلفنچی سفارش شد، چنانچه بشارتی رسید اطلاع دهد. برگشتیم به نزد صفوف دعا، دیدیم حال انقلابی رخ داده، بعضی به حال گریه با لبهای خشکیده دست به دعا برداشته و حیرت زده ایستاده اند و بعضی جامه بر تن چاک زده و بیخود افتاده اند. گفتیم: برخیزید و هوشیار شوید! که امیدواری حاصل شد. سپس ما را به تلفن خانه خواستند. رفتیم، گوشی را گرفتیم و شنیدم که از

پی نوشت:

(۱) سوره نمل، آیه ۶۲.

طرف دنیا و خانه کعبه صدای جانفزا و دلخراش امام زمان (علیه السلام) بلند است:

«أَلَا يَا أَهْلَ الْعَالَمِ! أَنَا الْإِمَامُ الْمُنْتَظَرُ. أَلَا وَإِنَّ جَدِّي الْحُسَيْنَ قُتِلَ عَطْشَانًا؛ هَانِ أَيْ أَهْلَ جَهَانِيَانِ! مِنْ هَمَانِ إِمَامٍ مُنْتَظَرٍ هَسْتُمْ. آگَاهَ بَاشِيدُ كِه جَدِّمُ حُسَيْنِ (علیه السلام) بَا لَبِ تَشْنَه کَشْتَه شَد.»

برگشتیم به اردوگاه و شنیدیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس دوست دارد که در رکاب فرزندم از دشمنان انتقام بگیرد، با همان شمشیرهای برهنه که در دست دارند رجعت کنند و سر از قبور خود برآرند که: «فَقَدْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ (۱) هر آینه حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است.

به گوش هوش ز هاتف نگر چه مژده رسید
شب فراق گذشت و نسیم وصل دمید
به بو تراب خبر آمد، ای غبار آلود!
ظهور جان جهان شد، جهان همی آسود

«وَقَدْ مَضَتْ جَوْلَةُ الْبَاطِلِ وَطَلَعَتْ دَوْلَةُ الْحَقِّ؛ قَطْعاً دَوْرَه جَوْلَانِ بَاطِلِ سَپَرِی شَد وَ دَوْرَانِ ظَهْوَرِ دَوْلَتِ حَقِّ فَرَا رَسِيد.»

پایان

پی نوشت:

(۱) برگرفته از سوره اسراء، آیه ۸۱. «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۲۳/۲۳

روز : سه شنبه

۰۷ / آذر ماه / ۱۳۹۶

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.bagheminoo.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

دکتر رضا خدایی